

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اخلاق و انسان کامل

از منظر مولوی

دکتر سید سلمان صفوی
آکادمی مطالعات ایرانی لندن

انتشارات سلمان آزاده

صفوی، سلمان.

اخلاق و انسان کامل از منظر مولوی / سید سلمان صفوی. - قم: سلمان آزاده،

۱۳۸۸

۱۰۸ ص.

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۵۷-۰۱-۰

قیمت: ۲۵۰۰ تومان

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

کتابنامه. نمایه.

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی - اخلاق. ۲. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی - انسان (عرفان). ۳. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی - نقد و تفسیر. ۴. شعر فارسی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد. ۵. شعر عرفانی - قرن ۷ ق. - تاریخ و نقد. ۶. انسان (عرفان). ۷. اخلاق عرفانی. الف. عنوان.

۸ ف ۱ / ۳۱

PIR ۵۳۰۷ / الف ۳ ص ۷

ص س / م ۸۴۹ م



اخلاق و انسان کامل از منظر مولوی

مؤلف: * دکتر سید سلمان صفوی

ناشر: * سلمان آزاده

تیراژ: * ۵۰۰

چاپخانه: * باقری

طراح جلد: * محمد سعید نقاشیان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۳۵۷-۰۱-۰

فهرست مطالب

مقدمه ۷

فصل اول: اخلاق از نگاه مولانا

اخلاق در اندیشه‌های مولانا ۱۱

نسبت اخلاق و عرفان ۱۹

اعتباری یا حقیقی بودن اخلاق ۲۱

عشق اسطرلاب اسرار خداست ۲۷

علم اخلاق ۳۲

اخلاق عرفانی یا عرفان اخلاقی ۳۷

توحید مرکز ثقل و انسان محور مباحث مولانا ۴۱

فصل دوم: انسان کامل از دیدگاه مولوی

چکیده مقاله ۴۹

جایگاه انسان کامل در هستی ۵۰

صفات انسان کامل ۶۲

روابط متقابل انسان کامل و سالک ۹۰

نتیجه گیری ۱۰۳

نمایه ۱۰۵

کامل از دیدگاه مولوی شامل: ۱- "جایگاه او در هستی"،
۲- "صفات او"، ۳- "روابط متقابل سالک و او" تبیین شده است.

پس از پایان هر فصل منابع مباحث ذکر شده است. اشعار مثنوی از نسخه نیکلسون و قونیه بر گرفته شده است و برخی لغات مشکل آن در پاورقی و ارجاعات قرآنی ابیات مثنوی در پی نوشت آمده است.

از خانم مهوش السادات علوی جهت ویرایش کتاب، آقای منوچهر دین پرست خبرنگار فهیم حوزه فلسفه و عرفان بابت مصاحبه، آقای محمد سعید نقاشیان طراح جلد و آقای فتحی بابت مدیریت چاپ این کتاب تشکر می‌نمایم.

امیدوارم که تعالیم معنوی مولوی، خالق مثنوی، دیوان شمس، فیف ما فیه، مکتوبات و مجالس سبعه که برگرفته از قرآن مجید سنت نبوی و نهج البلاغه است چراغ راه زندگی ما باشد، تا جهانی زیباتر و مهربانتر مملو از صلح و صفا، عشق و معنویت، گذشت و جوانمردی، راستی و پاکی بسازیم.

سید سلمان صفوی

دانشگاه لندن

نوامبر ۲۰۰۹ - آذر ۱۳۸۸

مقدمه

اخلاق و انسان کامل دو رکن مهم منظومه شگرف حضرت مولانا جلال الدین بلخی خراسانی خداوندگار طریقت عشق و عارف و شاعر بزرگ ایران عزیز میباشد.

کتاب اخلاق و انسان کامل از منظر مولوی شامل دو فصل است. فصل اول، مصاحبه این فقیر با آقای منوچهر دین پرست در برنامه سوفیای رادیو گفتگو در سال ۱۳۸۶ است که پس از ویرایش و برخی اضافات و ذکر منابع به زیور طبع آراسته شده است. مسایل مهمی در حوزه اخلاق و عرفان در این فصل مطرح شده است از آن جمله: وجودی بودن ملکات اخلاقی نزد مولانا، تبیین تفاوت مهم اخلاق و عرفان و رجحان عرفان بر اخلاق، هر عارفی حتما متخلق به اخلاق الهی می‌باشد اما هر اخلاقی مانند عرفا حتما و الزاما اهل سیر و سلوک و کشف و مشاهده نیست.

فصل دوم مقاله انسان کامل است که در کنفرانس بین المللی فلسفه اسکولاستیک در پالرمو ایتالیا در ژوئن ۲۰۰۹ به انگلیسی ارائه شده است و پس از اضافه کردن برخی اسشهادات از مثنوی مولوی در این کتاب به فارسی آمده است. در این فصل برخی ابعاد انسان

فصل اول:

اخلاق از نگاه مولانا

رویکردی متفاوت، دین تقسیم می‌شود به شریعت، طریقت و حقیقت. در معارف نه گانه اسلامی (شامل: فقه، اصول، علم رجال، علم حدیث، تفسیر، اخلاق، فلسفه، کلام، تاریخ و عرفان) فقه و اخلاق متکفل اعمال ظاهری و عرفان عهده دار مباحث باطنی و معنوی است.

موضوع اخلاق چیست؟ اخلاق راجع به ملکات نفسانی است و پیرامون فضایل و رذایل نفسانی بحث می‌کند. به طور مثال اخلاق ابن مسکویه یا معراج السعاده، گونه ای نگاه به صفات و افعال نفسانی است. عرفان، نگاه یا معرفت دیگری است که متکفل جنبه‌های باطنی دین و انسان است. تاکید من بر تفاوت عظیم بین اخلاق و عرفان است. یکی از مشکلات اساسی معرفت شناسی دینی و عمل متدینین، عدم تمایز بین اخلاق اسلامی و عرفان اسلامی است. آیت الله مطهری می‌گوید: "(عرفا) اخلاق را که هم ساکن است و هم محدود، کافی نمی‌دانند و به جای اخلاق علمی و فلسفی، سیر و سلوک عرفانی را که ترتیب خاصی دارد پیشنهاد می‌کنند." (نک: مطهری، کلام و عرفان، ص ۸۲)

اخلاق اسلامی در باره فضایل و رذایل نفسانی بحث می‌کند. ملکات نفسانی تقسیم می‌شود به صفات و افعال مثبت و منفی نفسانی که در علم اخلاق تحت عنوان فضایل و رذایل نفسانی به آنها اشاره می‌شود. برخی از صفات نیک و ممدوح اخلاقی عبارتند از: راستی، تواضع، شجاعت، صبوری، عفت، حلم و حزم. افعال

اخلاق در اندیشه‌های مولانا

آیا از میان آرا و اندیشه‌های مولانا، حکیم بزرگ ایرانی می‌توانیم به مقوله ای به نام اخلاق بپردازیم؟

سؤال بسیار دقیقی است. سخنم را با دو بیت از مثنوی حضرت مولانا آغاز می‌کنم و سپس به این مقوله می‌پردازم:

از خدا جوییم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد
(مثنوی، دفتر اول، ب ۷۷ - ۷۸)

سوال مهم در رابطه با اخلاق و به خصوص در بحث حضرت مولانا و اخلاق و چگونگی نسبت اخلاق و دین یا اخلاق و عرفان این است که آیا اخلاق و عرفان و یا اخلاق و شریعت یکی است؟

مثنوی معنوی حضرت مولانا کتابی است عرفانی. در بین معارف نه گانه علوم اسلامی، عرفان علمی است مستقل. در یک تقسیم بندی، معارف اسلامی تقسیم می‌شود به اعتقادات یا کلام، شریعت (که فقه متکفل آن است) و اخلاق. در تقسیم بندی دیگری با

وجود خویش نماید. به قول جناب غزالی سالک باید با زدودن مهلکات نفسانی، رذایل نفسانی یا صفات منفی و تخلیه وجود خویش از صفات زشت و تجلی صفات مثبت در وجود خود، روح خویش را مهیای گذار از تبطل، برای صعود به مقام فنا نماید و در این زمان است که انسانی اخلاقی می‌شود. اگر فردی درحوزه صفاتی، راست گو، باگذشت و صبور باشد، صله رحم کند، به یاری مظلوم بشتابد و در حوزه صفات منفی از بخل، غرور، حسد و امثالهم دوری گزیند؛ آیا با وجود چنین روابط عمیق و دقیق در حد اعلی، به معراج روحانی رسیده است؟ خیر. عرفان متکفل معراج روحانی و پرواز روح است، اما عرفان بدون اخلاق امکان ندارد. اخلاق مقدمه عرفان است.

چنان که اشاره شد مثنوی کتابی است عرفانی. اخلاق در بطن عرفان است یعنی یک عارف، اخلاقی هم هست. مولانا به خصوص در دفتر اول مثنوی که موضوع اصلی آن "نفس" است به بررسی مهلکات و مراتب نفس (نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه) می‌پردازد و رذایل نفسانی را به عنوان اسباب باز دارنده سالک در تخلق به اخلاق الهی تبیین می‌کند.

مولانا در آغاز مثنوی به طرح مباحث معرفت شناسی روح در عرفان می‌پردازد: بحث جدایی از عالم اعیان و عالم لاهوت و میل و اشتیاق بازگشت به مبدا اعلی، که بحث هبوط روح، ارتباط با نفس و میل به بازگشت است.

نیک عبارتند از: عدل، ایثار، عفو، صله رحم، حمایت از مظلومان، روا نداشتن آنچه انسان برخود نمی‌پسندد بر دیگران، نیکی به دیگران، مهرورزی با انسان ها، اصلاح میان مردم، مراعات حقوق انسان‌ها و خوشرفتاری با والدین. رذایل نفسانی نیز شامل رذایل صفاتی و رذایل افعالی است. برخی از صفات زشت و مذموم اخلاقی عبارتند از: دروغ گوئی، حسد، حرص، جبن، تهور، تکبر، خشم، حقد، تبختر، نخوت، طمع و تملق. برخی از افعال زشت و مذموم اخلاقی عبارتند از: دزدی، ظلم، شهوت، چاپلوسی، مدح ستمگران، سعایت و سخن چینی، ریا، خودپرستی، وهن مومن، پرونده سازی، تجسس، غیبت، تهمت، تفرعن و خودبینی یا عجب.

علمای علم اخلاق معتقدند تخلق به صفات ممدوح اخلاقی، اسباب زینت روح است. علم اخلاق اصولاً علمی است ایستا، برعکس عرفان که علمی است پویا. ارسطو فیلسوف یونانی، مرجع فکری بسیاری از علمای اخلاق، معتقد است غایت مطلق اخلاق "سعادت" است و حصول سعادت به واسطه فضیلت امکان پذیر است. فضیلت حد وسط افراط و تفریط است. عرفان علمی است که متکفل تعالی روح است؛ یعنی دانشی است به مراتب بالاتر از اخلاق. به این معنا هر اخلاقی، عارف نیست اما هر عارفی، قطعاً اخلاقی نیز هست، یعنی عارف در آغاز سلوک به پایان اخلاق می‌رسد و انتهای اخلاق، آغاز سلوک عرفانی است.

آدمی در مرحله اول سلوک، بایستی صفات مثبت نفسانی را ملکه

از ادب پر نور گشته است این فلک

وز ادب معصوم و پاک آمد ملک

بُد ز گستاخی خسوف آفتاب

شد عزازیلی ز جرات رد باب

(مثنوی، دفتر اول، ب ۹۱-۹۲)

پس از آن با طرح حکایت موسی و عیسی (ع) در چارچوب یک

تحلیل تاریخی از اقوام، به بیان سرنوشت بشر می‌پردازد. قوم موسی

در قبال نزول انواع ماکولات، بارها ناسپاسی و زیاده خواهی کردند،

در نتیجه نعمات الهی متوقف شد. بدین گونه تبعات زیاده خواهی و

حرص و آز را بیان می‌دارد:

مائده از آسمان در می‌رسید

بی صداع و بی فروخت و بی خرید

در میان قوم موسی چند کس

بی ادب گفتند کوسیر و عدس

منقطع شد خوان و نان از آسمان

ماند رنج زرع و بیل و داسمان

(مثنوی، دفتر اول، ب ۸۰-۸۳)

پس از آن داستان حضرت عیسی (ع) و عملکرد مشابه عیسویان

را طرح می‌کند:

بدگمانی کردن و حرص‌آوری کفر باشد پیش خوان مهتری

(مثنوی، دفتر اول، ب ۸۵)

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند

از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد اشتیاق

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

(مثنوی، دفتر اول، ب ۱-۴)

مولانا در داستان حکایت شاه و کنیزک، با رویکردی عرفانی، به

تبیین مسائل اخلاقی می‌پردازد. شاه از طبیبان درخواست درمان

کنیزک بیمار خویش را می‌کند و آنها می‌پذیرند، اما در نهایت عاجز

و درمانده، موفق به درمان کنیزک نمی‌شوند. چرا؟ زیرا در پیشگاه

حقیقت، شرط ادب به جا نیاورده از ذکر "انشاءالله" خوداری

می‌کنند. نکته در خور توجهی که در مثنوی با آن رو به روئیم ادب

شریعت، ادب حق و ادب حقیقت است. پس از آن شاه متضرعانه به

درگاه الهی استغاثه کرده درخواست طبیبی الهی می‌نماید. در این

قسمت مولانا ابیاتی می‌سراید که دقیقاً در باره ادب است.

گر چه آن صورت نگنجد در فلک
نی به عرش و فرش و دریا و سمک
زان که محدود است و معدود است آن
آینه دل را نباشد حد، بدان
عقل اینجا ساکت آمد یا مضل
زان که با اوست، یا خود اوست دل
عکس هر نقشی نتابد تا ابد
جز ز دل، هم با عدد هم بی عدد
تا ابد هر نقش نو کاید بر او
می نماید بی حجابی اندر او
اهل صیقل رسته اند از بو و رنگ
هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند
رایت عین الیقین افراشتند
رفت فکر و روشنایی یافتند
بر و بحر روشنایی یافتند
مرگ کاین جمله از او در وحشت اند
می کنند این قوم بر وی ریشخند
کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گهر
(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۴۸۳ - ۳۴۹۶)

به این ترتیب از همان آغاز، مهلکات و رذایل اخلاقی و نفسانی
از قبیل حرص و آز، زیاده خواهی، ترک ادب و قیاس آوردن ابلیس
در مقابل نص، در مثنوی طرح می شود. در داستان دوم نیز با بیان
ماجرای شاه جهود و وزیر او به رذیله نفسانی حسد می پردازد.
حضرت مولانا در دفتر اول مثنوی در قصه "مری کردن رومیان و
چینیان در علم نقاشی و صورتگری"، به بیان "تخلیه" و "تحلیه"
نفس یا پیراستن و آراستن نفس می پردازد. در این داستان ضمن
تبیین اهمیت تهذیب نفس، بر مقصد تخلیه و تحلیه نفس یعنی
تهذیب نفس تاکید می شود بدین سان که با زدودن روح از تیرگیهای
ناشی از رذایل اخلاقی و شهوات حیوانی و شفاف نمودن و صفا
دادن باطن وجود به نور ایمان و با مدد عشق، دل مهبای نقش
پذیری از معارف ربانی می گردد. (نک: مولوی نامه، همائی، ص ۵۶۲
- ۵۷۳)

رومیان آن صوفیانند ای پدر
بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها
پاک ز آز و بخل و حرص و کینه ها
آن صفای آینه وصف دل است
صورت بی منتها را قابل است
صورت بی صورت بی حد غیب
ز آینه ی دل تافت بر موسی ز جیب

حبیب قابل دست یابی است.

فلسفه اخلاق با علم اخلاق متفاوت است. در علم اخلاق موضوعات اخلاقی، اعم از صفات و افعال حسنه و صفات و افعال زشت و ناپسند طبقه بندی شده، با تعیین ارتباط فی مابین، مورد بحث و بررسی قرار می گیرند. فلسفه اخلاق در باره مبانی نظری موضوعات اخلاقی بحث می کند. مولانا در طرح مباحث نظری عرفان، در باره مبانی نظری اخلاق نیز توضیح می دهد و در حوزه افعال و عرفان عملی، راجع به مکانیزم سیر و سلوک و چگونگی راست گویی در حوزه اخلاق بحث می کند. البته بین مباحث نظری با بحث فلسفی یا فلسفه مدرن باید تفاوت قائل شویم. حوزه بحث مولانا، حوزه عرفان است، او راجع به مبانی نظری اخلاق و عرفان در چارچوب همان دیدگاه عرفانی بحث می کند.

اصولاً بحث فلسفی به معنایی که در فلسفه مدرنیته مطرح است در مثنوی مطرح نیست، مثنوی به هیچ وجه یک کتاب فلسفی نیست. مولانا فیلسوف نیست او یک عارف است و در چارچوب تفکر عرفانی، علاوه بر مبانی نظری تفکر عرفانی، مبانی نظری اخلاقی را نیز طرح می کند. هم چنان که فیلسوفان به بحث هستی، خدا و علم می پردازند، عرفا نیز در تفکر عرفانی از منظر عارفانه با روش و غایتی متفاوت به این مباحث توجه دارند، لکن غایت عرفا دیدن و غایت فیلسوفان دانستن است.

اصولاً در فلسفه دوره جدید، حیطة فلسفه، حیطة عقل جزئی

نسبت اخلاق و عرفان

آیا برای اخلاقی شدن باید عارف شویم؟

انسان می تواند اخلاقی باشد اما عارف نباشد، لیکن جهت نیل به مراتب والای معنوی بایستی با استعلا از مقام اخلاق، به مرتبه سلوک عارفانه نائل آید. در این مورد دو گرایش وجود دارد: اخلاق سکولار یا اخلاق بدون خدا و اخلاقی با حضور خداوند، که اخلاقی است که مولانا در مثنوی طرح می کند. اصولاً انسان برای خدایی شدن و اخلاقی بودن بایستی به جانب حبیب روی آورد. با ارتباط با حبیب، یعنی محبوب کل می توان اخلاقی شد و روحی معمور یافت. بدون ارتباط با خدا نمی توان به فربهی روح دست یافت؛ در مرحله تجلیه، روح الهی شده و آدمی درست کردار می شود. این است تفاوت عظیم اخلاق الهی با اخلاق سکولار بی خدا.

اخلاقی که در مثنوی مولانا مطرح است، اخلاق الهی است که مبدأ، محور و موتور حرکت آن خداوند است. اخلاق در مثنوی، مقدمه ای است برای ورود به عرفان و پرواز روح به مراتب بالاتر.

صحت این حس بجویند از طبیب

صحت آن را بخواهید از حبیب

(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۰۴)

تعالی معنوی و روحی و شفای روحی، با طی طریق به جانب

می‌رود و در اصطلاح دیگر وهمیاتی که ما به ازای خارجی ندارند (مثل مفهوم غول) اعتباری نامیده می‌شوند. در بحث اصالت وجود یا ماهیت، اعتبار در قبال اصالت مطرح می‌شود. حضرت ملا صدرا اثبات می‌کند وجود امری است اصالی نه اعتباری، زیرا ماهیت ذاتا اقتضائی نسبت به وجود وعدم ندارد؛ "الماهیه من حیث هی، هی لیست الا هی، لا موجوده و لا معدومه". مفهوم وجود است که بر واقعیت عینی دلالت دارد. اعتباری، به معنای نسبی در مقابل مطلق و موهوم در مقابل حقیقی است.

از نظر برخی از فیلسوفان مسلمان، مفهوم باید و واجب اخلاقی از قبیل معقولات ثانویه فلسفی است. آنها معتقدند قضایای اخلاقی، جملات انشائی و اخباری‌اند و جنبه ارزشی دارند. عبارات اخلاقی مستقیماً بر مطلوبیت دلالت ندارند، بلکه ارزش و مطلوبیت کار با دلالت التزامی فهمیده می‌شود و مفاد اصلی، همان بیان رابطه علیت است؛ علیتی که بین کار و هدف اخلاق (که کمال و سعادت انسان است) وجود دارد. (نک: مصباح، آموزش فلسفه، ص ۱۸۱، تهران، ۱۳۶۴)

از منظر عرفان مولانا، تعالی روح و اخلاق الهی یک امر وجودی و حقیقی است، نه اعتباری و قراردادی و تنها با رعایت ادب در محضر حقیقت و پیشگاه انسان کامل می‌توان به سر منزل مقصود رسید. از دید مولانا، وجود انسان با تخلق به صفات حسنه و گذار از مقامی به مقام دیگر با طی مراتب وجود، از مرتبه ای به مرتبه دیگر

است، در صورتی که مولانا برای عقل جزئی هیچ وزنی قائل نیست، عقل جزئی راه به جایی نمی‌برد، بلکه در اتصال با عقل کلی است که ربانی شده و با کشف حقایق راهنمای انسان می‌گردد، در غیر این صورت حاصل عمل عقل جزئی؛ جنگ، کشتار و ویرانی است.

اعتباری یا حقیقی بودن اخلاق

از نگاه مولانا اخلاق، امری است اعتباری یا حقیقی؟

مفاهیم کلی از حیث عقلی به سه دسته تقسیم می‌شوند: "مفاهیم ماهوی یا معقولات اولیه" مثل مفهوم انسان یا سفیدی، "مفاهیم فلسفی یا معقولات ثانویه" مثل مفهوم علت و معلول و "مفاهیم منطقی یا معقولات ثانویه منطقی" مثل مفهوم عکس نقیض یا عکس مستوی.

معقولات اولیه هم عروضشان خارجی است و هم اتصافشان، معقولات ثانویه فلسفی، عروضشان ذهنی ولی اتصافشان خارجی است و معقولات ثانویه منطقی هم عروضشان ذهنی است هم اتصافشان.

در آثار فلسفی، واژه اعتباری، اشتراکی است لفظی که به چند معنی به کار می‌رود، لذا بایستی به این تفاوت‌ها توجه شود تا زمینه مغالطه و بد فهمی فراهم نگردد.

طبق یک اصطلاح، همه معقولات ثانویه اعم از منطقی و فلسفی، اعتباری است. در یک اصطلاح، اعتباری برای مفاهیم ارزشی به کار

هستی، ذکر تجلیات این وجود یگانه است. خداوند واحد نیست، احد و یگانه است. وصول به مقام فنا، آغاز مقام بقاست. سیر الی الله دارای حد است و سالک در این سیر، به مقام فنای فی الله واصل می‌شود، پس از آن سیر فی الله آغاز می‌شود که نهایتی ندارد و سالک، باقی در آن وادی مطلق است. بدین سان یک وجود ممکن که به این عالم هبوط کرده، به وجودی کاملاً مجرد تبدیل می‌شود به گونه ای که حتی در عالم ناسوت نیز قادر به مشاهده عوالم ملکوت و جبروت می‌گردد. قابل ذکر این که عارف واصل به مقام فنا در همین دنیا، حقایق عالم غیب را رویت می‌کند.

براساس یک تقسیم بندی، عالم به دو بخش تقسیم شده: عالم غیب و عالم شهادت؛ که این دو عالم در هم تنیده اند. کسانی که تنها حواس پنج گانه شان فعال است، تنها قادر به مشاهده بخشی از عالم شهادت اند، در حالی که با فعال نمودن حواس باطنی می‌توان به مشاهده عالم غیب در عالم ناسوت نائل آمد. حضرت علامه طباطبایی در رساله "ولایت الهی" به شماری از این افراد اشاره دارد. امروزه نیز برخی از سالکان راستین طریق الهی با نیل به این مرتبه، قادر به رویت ماوراءالطبیعه در عالم ناسوت هستند.

اخلاق عرفانی با اخلاق یونانی متفاوت است. رواقیون عقیده داشتند فضیلت متضمن سعادت است. اپیکوریان سعادت‌مندی را فضیلت می‌دانستند اما رواقیان فضیلت را راه سعادت عنوان می‌کردند اما کانت فضیلت را عامل سعادت انسان می‌داند، هرچند

تعالی می‌باید لذا تعالی روح مسئله ای وجودی است، نه اعتباری. به طور مثال ارتباط با معشوق، رابطه ای اعتباری نیست بلکه حقیقی ترین رابطه بین کل هستی و حق تعالی، رابطه عاشقانه است. حضرت ملاصدرا نیز این ارتباط را ارتباطی عاشقانه می‌داند. مولانا مسائل اخلاقی و عرفانی را مسائل وجودی می‌داند؛ این وجه مشترک مولانا و ملاصدرا است و اعتباری در کار نیست.

مراتب وجود، اشتدادی است؛ هر چه وجود مجرد تر شود، به مراتب بالاتر می‌رسد و فربه تر می‌شود. اسیر امیال نفسانی و فربهی تن، در مرتبه نازل هیولایی و ناسوتی جای دارد. سالک با پله پله فربه کردن روح، از عالم ناسوت فراتر رفته به عالم ملکوت، جبروت و سپس عالم لاهوت واصل می‌شود.

دو سیر سلوکی عبارتند از: سیر الی الله و سیر فی الله. پایان سیر الی الله، فنای سالک است در حق. این فنا نیز سه مرتبه دارد: فنا در توحید فعل، فنا در توحید صفات و فنا در توحید ذات. سالک در مقام فنا در توحید فعل، اراده خود را مستهلک در اراده خداوند و همه جهان را تحت تسخیر اراده الهی می‌بیند. تاریخ، تجلی اراده الهی است. در مقام فنا در توحید صفات، سالک همه صفات خویش را در حق فانی و صفات او را در خود متجلی کرده، صفاتش در صفات توحیدی فانی می‌گردد. پس از گذار از این دو مقام، سالک به مقام فنا در توحید ذات می‌رسد که صفات و ذات در آن یکی است و تنها وجود، وجود یگانه باری تعالی است. کل

بحث مولانا در مثنوی، بحث زید و موسی و عیسی و قوم لوط و هود و . . . نیست قصه من و شما ست. قصه دیروز نیست، قصه امروز است. بر اساس آن چه حضرت مولانا در کالبدشکافی اخلاقی و اجتماعی طرح می‌کند، گویی افعال و صفات اخلاقی ما را می‌بیند و به ما انداز می‌دهد؛ از این رو پیام‌های عرفانی - اخلاقی مولوی برای امروز بسیار کارساز است.

با مطالعه آثار عرفانی، قادر به مشاهده جهان وسیع تر و عمیق تری در این هستی می‌شویم که چشم ما تا آن لحظه از آن آگاهی نداشته و روح و فکر ما از آن بی‌خبر بوده و پس از دریافت این عالم، با وقوف به زیبایی آن، درمی‌یابیم که ورود به این عالم، ادب و آدابی دارد و با حفظ روحی و معنوی به گونه‌ای آرامش، ولو موقتی و هم‌چنین نوعی بصیرت دست می‌یابیم. این تأمل، بصیرت و حیرت اگر آنی هم باشد با استمرار، بدل به حال می‌شود و سالک با استمرار حال، به مقام می‌رسد.

امروزه بحث عشق خیلی زنده است اما با ادب عاشقی، کم‌تر روبه‌رو هستیم. در مثنوی، هم عشق مجازی هست و هم عشق حقیقی. جوانان با مطالعه مثنوی، درمی‌یابند که قصه عشق، اگر چه قصه‌ای است شیرین اما رعایت آدابی خاص را می‌طلبد. عاشقی شب زنده‌داری، صبر، دیوانگی و فنا در معشوق را طلب می‌کند. مولانا در مثنوی حکایت عاشقی را باز می‌گوید که به خواست معشوق، نیمه شب به فلان کوچه می‌رود و در حال انتظار به خواب

انسان دارای فضیلت، لزوماً در این جهان سعادت‌مند نیست. اخلاق ارسطویی نیز مبتنی بر نظریه اعتدال است، چنان‌که جبن و تهور هر دو جزو رذایل اخلاقی و حد وسط این دو شجاعت است، در حالی که بنیاد اخلاق مولوی، خداجویی است.

حس دنیا نردبان این جهان

حس دینی نردبان آسمان

صحت این حس بجوید از طبیب

صحت آن حس بخواهید از حبیب

صحت این حس ز معموری تن

صحت آن حس ز ویرانی بدن

(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۰۳-۳۰۵)

با اخلاق ارسطویی، اخلاق سکولار و اخلاق کانتی چندان ره به جایی نمی‌توان برد، اما اخلاق عرفانی موجب اعتلای معنوی می‌گردد. از این رو در جوامعی که معنویت مطرح است این گونه مباحث بیشتر طرح می‌شود.

من اخلاق بدون طریقت را ناکارآمد می‌دانم، شریعت پوسته دین است، در حالی که طریقت، در باره جوهر دین بحث می‌کند و نتایج عملی بسیار مثبتی دارد.

خود حقیقت نقد حال ماست آن

بشنوید ای دوستان این داستان

(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۵)

بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع
 تو بر آن هم عاشق آیی ای شجاع
 عشق تو بر هر چه آن موجود بود
 آن ز وصف حق زر اندود بود

چون زری با اصل رفت و مس بماند
 طبع سیر آمد طلاق او برانند
 (مثنوی، دفتر سوم، ب ۵۵۲-۵۵۵)

عاشقی گر زین سر و گر زان سر است
 عاقبت ما را بدان سر رهبر است
 (مثنوی، دفتر اول، ب ۱۱۱)
 عشق به دنیا واسارت در دام رذایل نفسانی اسباب ننگ آدمی
 می‌شود، در حالی که عشق حضرت محبوب که هوالباقی است
 موجبات سربلندی و عزت و ارتقاء انسان را فراهم می‌آورد. باب
 معاشقه با حق برای همگان گشوده است، زیرا او با رهروان طریق
 عشق، کریمانه معامله می‌کند. عشق و عاشقی با حضرت باری فراتر
 از ساحت علم اخلاق است و ادب و آدابی خاص دارد.

عشق هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود
 (مثنوی، دفتر اول، ب ۲۰۵)

عشق آن زنده گزین کاو باقی است
 کز شراب جان فزایت ساقی است

می‌رود. با بیداری صبح، چند گردو در دست خویش می‌بیند که
 نشانه ای است از معشوق و این پیام که؛ بهتر است گردو بازی کند،
 نه عاشقی و عشق ورزی، چرا که عاشقی شب زنده داری و صبر و
 تحمل می‌طلبد.

عشق اسطربلاب اسرار خداست

هر که را جامه زعشقی چاک شد
 او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
 شاد باش ای عشق خوش سودای ما
 ای طبیب جمله علت‌های ما
 ای دواي نخوت و ناموس ما
 ای تو افلاطون و جالینوس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 کوه در رقص آمد و چالاک شد
 (مثنوی، دفتر اول، ب ۲۲-۲۵)
 بیماری عاشق از همه بیماری‌های جداست، با عشق است که
 امکان وصول و دریافت اسرار الهی نصیب سالک می‌گردد. عشق
 خواه مجازی یا حقیقی؛ در نهایت سالک را به جانب وصال محبوب
 رهنمون می‌شود.

آن شعاعی بود بر دیوارشان
 جانب خورشید وارفت آن نشان

عاشقی می‌پردازد، اما اگر چه حقیقت عشق با زبان متعارف قابل بیان نیست، چه توصیف عمومی در باب آن شده است؟ عشق به معنای "میل مفرط" است و اشتقاق واژه عاشق و معشوق از عشق است. عشق از مصدر "عَشَقَ" به معنای چسبیدن و التصاق است. به گیاه پیچک نیز عَشَقَه گویند زیرا با پیچش به دور تنه درخت بالا می‌رود و آن را می‌خشکاند. این تمثیل مقام عشق است که بر هر دلی وارد شود احوال ناسوتی آن را از بین می‌برد.

عشق "ستون اصلی طریقت" است. تنها انسان کامل است که با طی طریق مراتب ترقی و تکامل معنوی قادر به درک جوانب گوناگون حقیقت عشق است. عشق را به حقیقی و مجازی تقسیم کرده اند: عشق حقیقی، عشق به لقاء محبوب حقیقی است که همانا ذات احدیت است، مابقی عشق‌ها، مجازی و بر اساس مبدا و منشاء شان به عشق‌های مجازی ممدوح و مذموم تقسیم می‌شوند.

مولونا عشق را "طیب تمام بیماری‌های نفسانی"، "اولین و آخرین"، "بیگانه با دو عالم" و "دریای عدم که عقل را در آنجا راهی نیست" می‌داند.

عشق اسباب "جوشش"، "سایش"، "شکافندگی" و "لرزاندگی" است.

عشق "بی حد" و "مرتبه دار" است.

عشق "سرکش و خونین" است تا هر آن که اهلیت ندارد تصفیه شود.

عشق آن بگزین که جمله انبیا

یافتند از عشق او کار و کیا

تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست

(مثنوی، دفتر اول، ب ۲۱۹-۲۲۱)

لیک هر آن چه در باب عشق تشریح و توصیف کنیم، باز از

ارائه معنای حقیقی آن از طریق زبان بازمی‌مانیم؛ چرا که عشق را

مقامی است لاهوتی، چگونه می‌توان به بیان امری لاهوتی با واسطه

الفاظ پرداخت؟ به این معنا که چگونه می‌شود امری نامحدود و بی

متنها را با ابزاری دارای حد و با ظرفیت و توانائی محدود، توضیح

داد. زبان، ترجمان حوزه عواطف و عقل است اما قلمرو عقل محدود

است از این روست که عقل، توانائی شناسایی عشق را ندارد.

حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی می‌فرماید: آخرین میدان عقل،

اولین میدان عشق است، چرا که عشق، متعلق به ساحتی فراتر از

حوزه عقل است و تنها با عبور و حضور در ساحتی والاتر از

ساحت حس و عقل می‌توان به ساحت عشق رسید.

نیست از عاشق کسی دیوانه تر

عقل از سودای او کور است و کر

(مثنوی، دفتر ششم، ب ۱۹۷۹)

در آن ساحت که ساحت تجربه عرفانی و شهود قلبی است،

عشق نیز با زبان همان ساحت به توضیح، تشریح و توصیف عشق و

تا مردم او را تاب بیاورند. (مولوی، فیه مافیه، ص ۳۵)
عشق، وصف حضرت محبوب است. او یگانه ای است که
شایسته عشق ورزی حقیقی است.

عشق وصف ایزد است اما که خوف
وصف بنده مبتلای فرج و جوف
چون یحبون بخواندی در نبی
با یحبهم قرین در مطلبی
پس محبت وصف حق دان عشق نیز

خوف نبود وصف یزدان ای عزیز
(مثنوی، دفتر پنجم، ب ۲۱۸۵-۲۱۸۷)
مولانا در داستان نهایی مثنوی شریف در دفتر ششم (قصه سه
شاهزاده) بحث صبر را مطرح می‌کند؛ "الصبر مفتاح الفرج". خواهان
وصال معشوق باید در این طریق استقامت داشته باشد. از این رو
مطالعه متون عرفانی از قبیل دیوان شمس و مثنوی می‌تواند مددکار
نظام مند شدن اخلاق جوانان در مراتب گوناگون شود.

علم اخلاق

آیا مولانا از اخلاق و یا به عبارتی دیگر اصولاً از علم اخلاق
هم صحبتی می‌کند؟

بله. حضرت مولانا در مثنوی به وضوح به مساله اخلاق
می‌پردازد و در داستان شاه و کنیزک (آغازین حکایت مثنوی) سبب

عشق "فهار" است و سالک مقهور عشق.
دلیل وجود عشق، خود عشق است، اگر به دلیلی بر وجود عشق
نیاز آمد؛ از آن روی مگردان چرا که عشق و شوق در همه اشیاء
ساری و جاری است و هیچ چیز عاری از عشق نیست، لیکن تفاوت
استدلال با عشق و کشف و شهود، هم چون تفاوت سایه و آفتاب
است.

دلایل و آثار، تابع حقیقت عشقاند که آفتاب حقیقت است.
سالک بایستی روی به جانب اصل حقیقت داشته، در سایه استدلال
گرفتار نگردد، زیرا اصحاب استدلال تا بدان حد در ورطه اثر و
نشانه گرفتار آمده‌اند که حقیقت را فراموش کرده اند. تکیه بر
استدلال صرف، سالک را به غفلت و بی خبری از حقیقت
می‌کشاند. با تابش آفتاب حقیقت و حصول کشف و شهود، قمر
عقل و استدلال زائل شده، قدر و جاذبه خود را از دست می‌دهد.

جان یعنی روح انسان در این جهان مادی، غریب است، زیرا از
وطن اصلی خویش به دور افتاده و تنها به مدد عشق امکان
بازگشت به منزل اصلی را داراست. اگر ذات آن محبوب حقیقی بر
سالک عاشق، آشکارا نمایان شود و با ذات خویش بر سالک تجلی
کند، سالک قدرت و ظرفیت تحمل او را ندارد. "فلما تجلی ربه
للجبل جعله دكًا". (سوره ۷، آیه ۱۴۱)

محبوب مطلق همواره در پس پرده‌ها و مظاهر خود را می‌نمایاند

جستجوی نیکی‌هاست، اما غلبه و تسلط کامل بر امیال نفسانی خویش به دست نیاورده لذا برخی اوقات افعال ناشایستی مرتکب می‌شود و یا صفات زشتی از قبیل دروغ‌گویی، تهمت و افترا در وجود او مجال بروز می‌یابند، اما به مجرد ارتکاب آن عمل، پشیمان شده خویشتن را سرزنش می‌کند که: چرا تو، انسانی الهی از مبدأ اعلیٰ "وَتَفَخَّتْ فِیهِ مِنْ رُوحِی" جلوه‌ای از جلوات الهی؛ مرتکب فعلی شدی که از نیت و جوهره الهی تو بسیار بعید است و بدین سان اظهار ندامت می‌کند. سالک با از گذار از مرتبه نفس‌لوامه، به مرتبه نفس مطمئنه نائل می‌آید. در این مرتبه از نفس، صفات و افعال حسنه ملکه وجود وی شده، سالک به آرامش وجودی می‌رسد. نمونه اعلای صاحب نفس مطمئنه در مثنوی، زید صحابی پیامبر (ص) (دفتر اول، ابیات ۳۵۰۰ - ۳۷۰۶) و فراتر از آن، حضرت علی (ع) است که موضوع آخرین داستان دفتر اول مثنوی است.

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان مطهر از دغل
(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۷۲۱)

گفت من تیغ از پی حق می‌زنم

بنده حقم نه مامور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا

فعل من بر دین باشد گوا

(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۷۸۶ - ۳۷۸۷)

ناتوانی طبیبان از معالجه کنیزک را، بی ادبی در ساحت الهی می‌داند؛ چرا که آنها بر این باورند که علم محدودشان در طول دانش بیکران الهی قرار دارد. او معتقد است درمان نفس و زدودن مهملات و امراض نفسانی تنها با یاری حضرت حق امکان‌پذیر است و بدون رعایت ادب در پیشگاه الهی، درمان دردهای اخلاقی، روحی و معنوی ممکن نیست.

نفس، موضوع اصلی دفتر اول مثنوی با حدود چهار هزار بیت است. براساس تحقیقات ما، این چهار هزار بیت به دوازده گفتمان و سه بلوک و سه مرتبه نفس (نفس اماره، نفس لوامه و نفس مطمئنه) تقسیم می‌شود و حضرت مولانا ابعاد و جوانب مسائل گوناگون نفس را در خلال این داستان‌ها تبیین می‌کند. (نک: سید سلمان صفوی، ۲۰۰۶)

مولانا طی چهار داستان اول به مشکلات نفس اماره می‌پردازد و بحث‌هایی پیرامون صفات مذموم و ناپسند اخلاقی طرح می‌کند. نفس اماره، نفسی است که انسان را به کارهای ناپسند، عصیان و صفات نکوهیده‌ای دعوت می‌کند که از جمله موضوعات مذموم اخلاقی هستند. مولانا با برشمردن صفاتی هم چون بی ادبی در پیشگاه حق، حسد، غرور و قیاس در مقابل نص به ارائه راه حل جهت درمان آنها می‌پردازد.

در چهار گفتمان دوم، به بحث و بررسی در باره مسأله نفس لوامه می‌پردازد. صاحب نفس لوامه میل به خوبی‌ها دارد و در

چون نماز، روزه، زکات، خمس و حج و اجتناب از محرمات الهی و محارم الله و به طور کلی اعمال تحریم شده در شریعت از قبیل شرب خمر، دزدی و محرمات اخلاقی است که این موارد همگی، خاص حوزه شریعت است. سالک با عمل به شریعت، بایستی کاملاً آنها را ملکه وجود خویش نماید. به این ترتیب سالک با فعل خویش و پای بندی به حوزه اخلاق و نهادینه کردن صفات نیک اخلاقی به عنوان دو مقدمه ضروری، مهیای ورود به مرحله سیر و سلوک معنوی و پیمودن مراحل مقامات معنوی می گردد، لذا رویکرد حضرت مولانا به مساله اخلاق، رویکردی عرفانی است.

بین رویکرد حضرت مولانا به عنوان یک عارف با اخلاقیون، تفاوت عظیم وجود دارد. اخلاقیون در همان مرحله علم اخلاق باقی می ماندند. آنها معتقدند روح، خانه ای است که صفات حسنه آن را زینت می بخشد و عمل به مسائل ممدوح اخلاقی و ایجاد این صفات، زینت روح است. این حوزه شامل ادب فردی، ادب اجتماعی، ادب صنفی، ادب در پیشگاه حق و حقیقت و ادب در مقابل علم است. انواع و اقسام این اخلاقیات در مثنوی طرح شده و مولانا با تاکید بر روابط اخلاقی در حوزه اجتماعیات معتقد است انسان اخلاقی باید روابطی صحیح با مردم و جامعه و حتی طبیعت داشته باشد یعنی به حریم طبیعت نیز تعرض نکند و حدود و حقوق آن را رعایت نماید، مثلاً تنها در صورت نیاز برای ادامه زندگی و معیشت خود شکار کند. این موارد در حوزه ادب، مربوط به

که نیم کوهم ز حلم و صبر و داد
کوه را کی در رباید تند باد
(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۷۹۴)

کوهم و هستی من بنیاد اوست
ور شوم چون کاه بادم باد اوست
جز به باد او نجنبید میل من
نیست جز عشق احد سر خیل من
(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۷۹۷ - ۳۷۹۸)

تیغ حلمم گردن خشمم زدست
خشم حق بر من چو رحمت آمدست
غرق نورم گر چه سقّم شد خراب
روضه گشتم گر چه هستم بو تراب
(مثنوی، دفتر اول، ب ۳۸۰۰ - ۳۸۰۱)

دانش اخلاقی، دانشی است که به صفات حسنه و مذموم اخلاقی و افعال حسنه و افعال زشت اخلاقی می پردازد. حضرت مولانا معتقد است که اخلاق مقدمه عرفان است و انسان جهت پیمودن سیر صعودی به جانب مبدأ اعلی، مقدمتا باید وجود خود را از صفات ناپسند تطهیر کند و صفات حسنه را ملکه وجود خویش نماید و پس از آن مهیای سفر معنوی شود.

از نظر مولانا مقدمات سفر معنوی عبارتند از: تخلق به صفات الهی و عمل به آداب شریعت، که شامل عمل به واجبات الهی هم

اخلاق عرفانی داریم که مندرج است در عرفان و مقدمه عرفان است و اخلاقی داریم مبتنی بر عقل، اخلاقی که ارتباطی با سلوک معنوی و معراج روحانی و معراج معنوی ندارد، هم چون اخلاقی که در آثار ارسطو، کانت، اسپینوزا و ابن مسکویه و غیره می‌بینیم که اخلاق‌های غیر عرفانی است، فلسفی است و با اخلاق عرفانی به طور جوهری متفاوت است، اما عرفان اخلاقی نداریم چون عرفان خود، همه این موارد را شامل می‌شود.

دو مکتب اساسی در عرفان عبارتند از: مکتب فقر یا مکتب بغداد و مکتب عشق یا مکتب خراسان که هر دو، اخلاق را به عنوان مقدمه سلوک خویش می‌دانند اگر چه موتور این دو مکتب، دو موتور متفاوت است. در مکتب فقر بر زهد، ریاضت و خوف از خدا و در مکتب عشق بر جمال حق و جنبه حبّی و عشقی حق تأکید می‌شود یعنی در مکتب عشق، موتور معراج و پرواز مؤمن، عشق است که عاشق یا معشوق نیز گفته می‌شود و می‌تواند هم غایت باشد، هم موتور حرکت. این تفاوت بین مکتب فقر و مکتب عشق است اما جنبه مشترک آنها این است که هر دو مکتب، اخلاق را مقدمه حرکت می‌دانند. اصولاً زمانی که ملکات نفسانی و صفات اخلاقی ملکه وجود شود، ورود به طریق سلوک الهی میسر می‌گردد؛ چه در مکتب فقر و چه در مکتب عشق.

چون که صد آمد نود هم پیش ماست

مثنوی کتابی است حاوی تعالیم عرفان نظری و عملی، که به

اجتماعیات است، اما علمای اخلاق، اخلاق را ایستا و زینت روح می‌دانند. مولانا معتقد است اخلاق مقدمه سفر معنوی برای وصول روح به مبدأ اعلی است که علم عرفان عهده دار آن است. این پویایی در عرفان، نمودار سفری است که طی آن سالک با پیمودن پله پله مقامات وجودی، موجودی ملکوتی می‌شود.

حوزه اخلاق و عرفان در هم تنیده اند. عرفان یعنی معنویت، دانشی که متکفل تفسیر باطنی جهان و ارائه راه و روش چگونگی سلوک معنوی است. در عرفان، شریعت و طریقت و حقیقت از یکدیگر جدا نیست، از این رو گفته می‌شود دین سه بُعد دارد. بدون عمل به شریعت طی طریق امکان ندارد و بدون طی طریق، وصول به حقیقت ممکن نیست و این از جمله تفاوت‌های اخلاق و عرفان است. بر انسان اخلاقی که به کشف و شهود نرسیده، نیات ربانی وارد نمی‌شود، و به دانش ربانی واصل نمی‌شود و اصولاً وصل یا دیدن مطرح نیست. لذا باید گفت عرفان و معنویت یکی هستند اما اخلاق با عرفان و معنویت متفاوت است. علما اخلاق را راه رسیدن به عرفان و معنویت می‌دانند.

اخلاق عرفانی یا عرفان اخلاقی

به نظر شما حضرت مولانا اخلاق عرفانی داشته یا عرفان

اخلاقی؟

من مساله را من این طور نمی‌بینم. ما عرفان اخلاقی نداریم،

رذایل اخلاقی در مثنوی عبارتند از:

دروغ گوئی، حسد، حرص، جبن، تهور، تکبر، خشم، حقد، گمان بد، بهتان، بخل، طمع، تبذیر، بغض، قساوت، تبختر، نخوت، طمع، تملق، غفلت، ناامیدی، ریا، نفاق، انتقاد ستیزی، عیب جوئی و سخن چینی.

برخی از افعال زشت و مذموم اخلاقی عبارتند از:

استراق سمع، دروغ پراکنی، لهو و لعب، سخریه، اسراف، شهادت دروغ، خیانت، غش و تدلیس، مکر، دریغ داشتن مال، غل/کینه، فسق و فجور، ناسپاسی، دزدی، ظلم، شهوت، چاپلوسی، مدح ستمگران، سعایت و سخن چینی، ریا، خودپرستی، وهن مومن، پرونده سازی، تجسس، غیبت، تهمت، تفرعن، خودبینی یا عُجب، شهرت طلبی، عیب جوئی، پیمان شکنی و بی وفائی.

چرا مولانا همانند دیگران کتابی جداگانه در مقوله اخلاق

ننوشته است؟

اصولاً مولانا اعتقاد دارد اخلاق به تنهایی و منهای اتصال به مبدأ الهی و جز از طریق الهی شدن انسانها، ره به جایی نمی برد. بنابراین عرفانی را معرفی می کند که اخلاق را نیز شامل است، چرا که عرفان، علم اعلی است. فلاسفه معتقدند فلسفه، علم اعلی است اما از نظر مولانا علم اعلی، عرفان است و او نیز زندگی خود را صرف این علم اعلی کرده که در بطن آن اخلاق نیز هست.

اخلاق هم پرداخته است، به این معنا که مولانا عرفان و اخلاق را با یکدیگر تبیین، توزیع، تفسیر و معرفی کرده است زیرا در عرفان عملی، اخلاق هم مندرج است. از این رو مثنوی کتابی است هم عرفانی و هم اخلاقی؛ منتهی اخلاقی که مولانا به آن می پردازد اخلاق عرفانی است که از آن نیز فراتر رفته، به مراتب بلند سلوک معنوی رسیده است

مولانا با نگاه عرفانی عمده فضایل و رذایل اخلاقی را در مثنوی طرح کرده است.

مراد از فضایل اخلاقی هر آن اخلاق پسندیده ای است که خداوند در قرآن و مولوی در مثنوی ستوده و رذایل اخلاقی، شامل کلیه اخلاق ناپسندی است که قرآن و مثنوی، مومنان را موظف گردانیده اند از آنها بر حذر باشند.

فضایل اخلاقی در مثنوی عبارتند از:

راستی، آرامش، تواضع، شجاعت، صبروری، عفت، حلم، حزم، قناعت، گمنامی، خوش خلقی، شکر نعمت. و افعال نیک عبارتند از: عدل، ایثار، عفو، احسان، مهربانی، تعاون، حسن سلوک، نیکو کاری، میهمان نوازی، عفت، میانه روی در رفتار، فرو خوردن خشم، پاکیزگی، وفای به عهد، صله رحم، حمایت از مظلومان، روا داشتن آنچه برخود نمی پسندند بر دیگران، نیکی کردن به دیگران، مهرورزی با انسان ها، اصلاح میان مردم، مراعات حقوق انسان ها، خوش رفتاری با والدین، جوانمردی، جود و سخا.

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

وز جداییها شکایت می‌کند

(مثنوی، دفتر اول، ب ۱)

مولانا در همان آغازین بیت مثنوی، بحث انسان و توحید در کنارهم قرار گرفته، زیرا از یک سو خدا را می‌بیند که یگانه وجود است و همه جهان، تجلیات اوست و از دیگر سو انسان، که خلیفه الله است. از آن رو که انسان خلیفه خداوند است، انسان و خدا، موضوع اصلی بحث مولاناست. خدا در مرکز آن است و انسان هم مسأله اصلی اوست. برای بازگشت انسان به ماوای اصلی خویش چه باید کرد؟ عواقب راه، سدهای این مسیر و مشکلات این بازگشت چیست؟ نشانه‌های این دردها چیست؟ راه معالجه آنها چیست؟ چگونه می‌توان شفا یافت؟ چگونه می‌توان به سوی او پرواز کرد؟

مولانا خدا محور است اما انسان را سایه اصلی او می‌بیند و بر این باور است که انسان کریمه الهی است که به این دنیا هبوط کرده، اما قابلیت خلیفه الهی را داراست. کل آفرینش به خاطر انسان است و این مسأله اساسی وجود است، بنابراین بحث اومانیسم الهی در مثنوی مطرح است، منتهی باین تفاوت جوهری که در این اومانیسم الهی، خداوند محور و مرکز وجود است، نه انسان. انسان به عنوان خلیفه الله، مسأله اصلی و گل سرسبد آفرینش است و همه هستی توسط خداوند حول وجود انسان، ساختار و شکل می‌یابد.

عرفان اصولاً آسمانی و الهی است، اما مولانا می‌خواهد برای

محور جهان بینی مولانا، خدا مرکزی یعنی توحید است و در مسائل اخلاقی نیز التفات به خدا مسأله اصلی اوست. اگر افعال و صفات انسانی در جهت او و توجه به او باشد اخلاقی است. در اخلاق سکولار، فرد اعتقادی به خدا ندارد و تنها رضایت مردم را در نظر دارد. اخلاق سکولار از نظر مولانا هیچ وجهی ندارد، عمل سکولار در چارچوب جهان بینی مولانا، در حوزه فعل یا صفت اخلاقی او جایی ندارد. با تعریف مولانا از هستی، اگر انسانی در ارتباط با خدا باشد؛ امری الهی و خیر است و اگر نسبتی با حق نداشته باشد هر چند برای اجتماع مفید باشد، لیکن ربّانی و الهی نیست.

توحید مرکز ثقل و انسان محور مباحث مولانا

آیا مصداق هایی که مولانا در آثارش ارائه می‌کند، بیشتر به

انسان معطوف شده است؟

محور توجه مولانا در مثنوی خدا، توحید و مسأله چگونگی بازگشت انسان به مبدأ اعلی است. در چارچوب فکری او، بحث انسان جایگاه محوری دارد. توحید مرکز ثقل تفکر مولاناست. او در صدد توضیح مسأله انسان و چگونگی بازگشت او به جانب معبود یا محبوب است تا به انسان تفهیم کند تو که از عالم اعیان هستی، از آن نیستان جدا شده ای، از محبوب فراق یافته، به این عالم هبوط کرده ای؛ دریاب چگونه می‌توانی به مبدا و ماوای خویش بازگردی.

امثال آن، امکان فهم لایه‌های پنهان مثنوی و پاسخ برخی از مسائل انسان امروز فراهم می‌آید.

این موارد چه نسبتی با یکدیگر دارند؟ نقاط افتراق یک جامعه معنوی با جامعه غیرمعنوی چیست؟ ویژگی‌های قدرت الهی و قدرت غیر الهی، یعنی قدرت موسوی و قدرت فرعونی و وجوه تمایز آنها چیست؟ با مراجعه به مثنوی می‌توان ممیزات قدرت عرفانی و حکومت فرعونی و موسوی را بر اساس ملاک‌های حضرت مولانا دریافت. بدین سان با قرار دادن مثنوی در ارتباطی مستقیم با زندگی و جامعه امروز، می‌توان برای یک زندگی بهتر، جامعه ای والاتر و حکومتی بهتر از آن درس، روش و راه حل گرفت.

والسلام علی من اتبع الهدی

آبادانی این دنیا نیز از آن استفاده کند. اگر بین عقل معاد و عقل معاش توازن ایجاد شود این جهان آباد خواهد شد. اگر تنها عقل معاش حاکم بر امور باشد، این جهان ویرانکده ای خواهد شد که فرعونیان بر آن غلبه می‌یابند. عقل جزئی در اتصال با عقل کلی، به عقل ربّانی بدل می‌شود و سعادت دو دنیا را فراهم می‌آورد. در تفکر مولانا زمین و آسمان با کل هستی در هم تنیده قدسی می‌گردند. هر چه جامعه الهی تر باشد این زمین آبادتر می‌شود. جنگ‌های بین آدمیان، انعکاسی از جنگ بین قوای مختلف در وجود آدمی است، که در واقع ستیز بین حواس و عقل و قلب است. این اصطکاک تا ایجاد هماهنگی بین قوای درونی، هم چنان برقرار است و تا صلح درونی نباشد، در بیرون صلحی ایجاد نمی‌شود.

همان طور که گفته شد، مولانا به آبادانی این دنیا هم توجه دارد که غایت آن، آبادانی آن دنیاست. او آبادانی این دنیا را در الهی شدن انسان‌ها و جامعه می‌داند و این مصداق تفکر خدایی حضرت مولاناست. مقصود مولانا از بیان چنین حکایات و تشریح شرایط، چگونگی استفاده از عبارات و واژه‌های ناسوتی، زندگی زمینی و مطالب مرتبط با زندگی عینی انسان‌ها، با هدف توجه دادن آنها به جانب مفاهیم بلند عرفانی است، لذا مقصد و مقصود حضرت مولانا از طرح این گونه داستان‌ها، استنتاج معنوی است. با عرضه سؤالات دوره جدید به مثنوی، در باره چگونگی رابطه قدرت و مذهب، اخلاق و قدرت، معنویت و حکومت، معنویت و اجتماع و

منابع

- قرآن کریم.
- مثنوی مولوی نسخه نیکلسون و قونیه.
- فیه ما فیه، مولوی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۸۵.
- کلام و عرفان، مرتضی مطهری، تهران.
- مولوی نامه، جلال الدین همایی، تهران، ۱۳۸۵.
- ساختار کلی دفتر سوم مثنوی مولوی، سید سلمان صفوی، مجله آینه میراث، تهران، پائیز ۱۳۸۶.
- ساختار کلی دفتر ششم مثنوی مولوی، سید سلمان صفوی، مجله آینه میراث، تهران، پائیز ۱۳۸۶.
- ساختار معنایی مثنوی معنوی، سید سلمان صفوی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۸.
- Safavi, Seyed G, The Structure of Rumi's Mathnawi, London, ۲۰۰۶.

فصل دوم:

انسان کامل از دیدگاه مولوی

انسان کامل و "مراعات ادب" باشد. ۵ ادب معنوی که سالک باید رعایت کند با شیخ: ۱-خلوص نیت با پیر، ۲- با رقبت و یقین قبول کردن کلام پیر، ۳- کتمان اسرار پیر، ۴- صبر کردن و تسلیم اوامر پیر، ۵- عدم اعتراض بر اقوال و افعال و احوال پیر. انسان کامل دلسوز و رشد دهنده سالک است.

آدم، نوح، ابراهیم، موسی، عیسی (علیهم السلام)، محمد(ص)، علی، حسین و مهدی فاطمه (علیهم السلام) نمونه‌های بارز انسان کامل هستند. در هر عصری حتما یک انسان کامل برای هدایت و رهبری بشر وجود دارد و مابقی مقدسین دیگر جانشینان او در اماکن و اجتماعات مختلفند.

جایگاه انسان کامل در هستی

آسمان در دور ایشان جرعه نوش

آفتاب از جودشان زربفت پوش.

کل توی و جملگان اجزای تو

برگشا که هست پاشا پاشان پای تو

از تو عالم روح زاری می‌شود

پشت صد لشگر سواری می‌شود

(مثنوی، ۲، بیت ۱۸۳، ۵، ۳۵ تا ۳۶).

عرفا، انسان کامل را مدار اصلی عالم می‌دانند. جهنم و بهشت

اجزایی از حقیقت انسان کامل به شمار می‌رود که به ترتیب عکس

چکیده مقاله

این مقاله کوشش می‌کند برخی ابعاد انسان کامل از دیدگاه مولوی را شامل: ۱- "جایگاه او در هستی"، ۲- "صفات او"، ۳- "روابط متقابل سالک و او" را تبیین کند.

انسان کامل یکی از اصلی ترین مباحث منظومه اندیشه عرفانی مولانا است که در ارتباط با خدا، هستی، سالک و هدایت است.

انسان کامل خلیفه خداست و مجلای ذات اوست. او خدا را دوست دارد و خدا نیز او را دوست دارد. دل او جام جهان نما و مرآت حق نماست. او کیمیا گر، اکسیر، صاحب دل، تریاق فاروق، سایه حق، باب رحمت الهی، ظل الله و شیر حق است.

چهار امر در انسان کامل در مرتبه کمال است: اقوال نیک، افعال نیک، اخلاق نیک، معارف اعلای ناب و شهودی و حضوری. او فنای فی الله و باقی بالله است. او سمبل حکمت، صبر، شجاعت، مروت، کرم و داد است.

انسان کامل مسئولیت رهبری و هدایت بشر را به عهده دارد. سالک برای وصول به حق باید مطیع دستورات و راهنمایی‌های

ظاهرش چوبی و لیکن پیش او
گوئن یک لقمه چو بگشاید گلو
تو مبین ز افسون عیسی حرف و صوت
آن بیین کز وی گریزان گشت موت
تو مبین ز افسونش آن لهجات پست
آن نگر که مرده بر جست و نشست^۱
تو مبین مر آن عصا را سهل یافت
آن بیین که بحر خضر^۲ را شکافت^۳
تو ز دُوری دیده‌ای چتر سیاه
یک قدم و پیش نه بنگر سپاه

تو ز دُوری می‌بینی جز که گرد اندکی پیش آ، بیین در گرد مرَد
دیده‌ها را گرد او روشن کند کوهها را مردی او بر کند
چون بر آمد موسی از اقصای دشت کوه طور از مقدمش رقاص گشت^۴

۱ اشاره به عبارت قرآنی «... و اُبریءُ الأکمة و الأبرص و اُحیی المَوتی بِإِذْنِ اللَّهِ»
(... و به اذن الهی نابینای مادرزادی و پیس را بهبود می بخشم و مردگان را زنده می
کنم.)، (آل عمران، ۴۹).

۲ رود نیل.

۳ اقتباس از آیه «فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ فِكَانَ كُلَّ فِرْقٍ
كَالطُّودِ الْعَظِيمِ» (سپس به موسی وحی کردیم که با عصایت به دریا بزنی، آنگاه
[دریا] بشکافت و هر پاره ای از آن همچون کوهی بزرگ بود.)، (شعراء، ۶۳).

۴ الهام از آیه «و لَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَ كَلَّمَهُ، قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرُ الْيَكْ قَالَ لَنْ
تَرَانِي وَ لَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ

قهر و لطف الهی است. حقیقت و مقام انسان کامل ورای هر گونه
اندیشه و تصور است و از حیطة اندیشه انسان عادی خارج است.
(بن: انسان کامل نسفی، انسان کامل ابن عربی، مثنوی رومی).

آن که گویند اولیا در که بُوند تا ز چشمِ مردمان پنهان شوند
پیشِ خلقِ ایشان فراز صد که اند گامِ خود بر چرخِ هفتم می‌نهند
پس چرا پنهان شود که جُو بُود کاو ز صد دریا و که ز آن سو بُود؟
حاجتش نبود به سوی که گریخت کر پیشِ کره فلک صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گردِ جان تَغْرِیْتُ جامه بپوشید آسمان
گر به ظاهر آن پری پنهان بُود آدمی پنهان‌تر از پریان بُود
نزدِ عاقل ز آن پری که مُضْمَرست آدمی صد بار خود پنهان‌تر است
آدمی نزدیکِ عاقل چون خَفِیست چون بُود آدم که در غیب او صَفِیست؟

تشبیه صورتِ اولیا و صورتِ کلامِ اولیا به صورتِ عصای
موسی و صورتِ افسونِ عیسی علیهما السَّلام

آدمی همچون عصای موسی است آدمی همچون فسونِ عیسی است
در کفِ حق بهر داد و بهر زین قلبِ مؤمن هست بینِ اصْبَعین^۱

۱ انگشتان.

مطرب و قَوَال و سُرُنایی کند
تا بدانی ناله چون کُهِ را رواست
نغمه اجزای آن صافی جسد
همنشینان نشنوند، او بشنود
کُهِ به پیشت باد پیمایی کند
بی لب و دندان ولی را ناله‌هاست
هر دمی در گوشِ حِسّش می‌رسد
ای خُنک جان کاو به غیش بگردد

بُنُگرد در نَفْسِ خود صد گفت‌وگو
صد سؤال و صد جواب اندر دلت
همنشینِ او بُنُرده هیچ بو
می‌رسد از لامکان تا منزلت
۴۲۸۰

بشنوی تو، نشنود ز آن گوشها
گیرم ای کَر خود تو آن را نشنوی
گر به نزدیکِ تو آرد گوش را
چون مثالش دیده‌ای، چون نگروی؟
(مثنوی، د ۳، ۴۲۵۰-۴۲۸۱)

در خانه درون اولیاء غیر حق هیچ نیست. بدین ترتیب نه حقیقت
انسان کامل بر فهم‌ها و عقل‌های بشری نمایان است، نه ذات
خداوند. انسان کامل، مظهر تام و تمام حق تعالی است به جز
و جوب ذاتی که خاص خداوند است.

جان انسان‌های کامل قبل از پدیدار شدن جهان مادی در دریای
جود و کرم الهی موجود بوده و روح آنها قبل از ورود به این جهان
مادی از عنایات الهی بهره مند بوده است، لذا با اسرار و حقایق
وجود آشنایی یافته و لیاقت خلیفه بودن را یافته اند. ارواح اولیاء الله
قبل از مشورت حق تعالی با فرشتگان جهت آفرینش انسان موجود
بودند. ارواح عارفان، آن گاه که فرشتگان درصدد جلوگیری از
آفرینش انسان بودند پنهانی آنها را تمسخر می‌نمودند که شما

تفسیر «یا جِبَالُ أُوبِی مَعَهُ وَ الطَّيْرُ»^۱

رُویِ داوود از فَرَشِ تابان شده
کوه با داوود گشته هم‌رهی
کوهها اندر پَیشِ نالان شده
هر دو مُطَرِبِ مست در عشقِ شهی
یا جِبَالُ أُوبِیِ امر آمده
هر دو هم آواز و هم پرده شده^۲
گفت داوودا تو هجرت دیده‌ای
بهر من از هَمْدَمَانِ بُریده‌ای
ای غریبِ فردِ بی‌مونس شده
آتشِ شوق از دلت شعله زده^۳
مُطربان خواهی و قَوَالُ و ندیم
کوهها را پیشت آرد آن قدیم

جَعَلَهُ دَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعْقًا فَلَمَّا أُنْفِقَ قَالَ سُحْنَانِكِ ثُبْتُ إِلَيْكَ وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ،
(و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت پروردگارا
خود را به من بنمایان تا بر تو بنگرم، فرمود هرگز مرا نخواهی دید، وی [اگر اصرار
ورزی] به آن کوه بنگر اگر در جایش استوار ماند، مرا خواهی دید؛ پس چون
پروردگارش بر کوه تجلی کرد، آن را پخش و پریشان کرد و موسی بیهوش افتاد؛
سپس چون به خود آمد گفت پاکا که تویی، به درگاهت توبه کردم و من نخستین
مؤمن [به این حقیقت] هستم.)، (اعراف، ۱۴۳).

۱ ای کوهها و ای پرندگان با او هم آواز شوید (۱۰/۳۴).

۲ اقتباس از آیه «و لقد آتینا داوود مِنَّا فَضْلًا یا جِبَالُ أُوبِی مَعَهُ وَ الْغِیْرَ وَ أَلْنَا لَهُ
الْحَدِیدَ»، (و به راستی از خود به داوود بخششی [موهبتی] ارزانی داشتیم [و گفتیم]
ای کوهها و ای مرغان با او [در تسبیح] هم‌نمایی کنید؛ و آهن را برای او نرم
گردانیدیم.)، (سبأ، ۱۰).

۳ با استناد به برخی تفاسیر اشاره به عبارتِ قرآنی «... وَ ظَنَّ دَاوُودُ إِنَّمَا فَتَنَاهُ
فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا وَ أَنَابَ»، (... و داوود دانست که ما او را آزموده ایم، آن گاه
به درگاه پروردگارش استغفار کرد، و به سجده درافتاد و توبه کرد.)، («ص»، ۲۴).

۴ غزل خوان، آواز خوان.

گوناگون می‌گردند، عارفان نیز از نظر جسم متعددند، لیکن این تعدد به وحدت روحی آنها خللی وارد نمی‌کند. در حقیقت ارواح انسانی نوری واحد است که پس از تعلق یافتن به بدن‌های گوناگون، متعدد و مختلف به نظر می‌رسد. آن که به تعددی ظاهری بدن‌ها توجه کند در یکی بودن حقیقت ارواح دچار شک و تردید می‌شود، در صورتی که پراکندگی و تفرقه خاصی روح حیوانی است. اما جائی که حق تعالی در آدم دمید جان انسان کامل است که واحد است، از این رو انبیا و اولیاء الهی که از شهوات نفسانی مبرا هستند جان واحدند.

آنک زین قندیل^۱ مشکاتِ ماست نور را در مرتبه ترتیب هاست^۱
 ز آنک هفصد پرده دارد نورِ حق پرده‌های نور دان چندین طبق
 از پسِ هر پرده قومی را مقام صف صف‌اند این پرده هاشان تا امام
 اهلِ صفِ آخرین از ضعیفیِ بصر چشمشان طاقت ندارد نورِ پیش
 و آن صفِ پیش از ضعیفیِ بصر تاب نارد روشنایی پیشتر
 (مثنوی، ۲۵، ۸۲۰-۸۲۴).

از آن رو که خداوند نور خویش را بر آفریدگانش تابانیده، هر که آن نور را دریافت کند به طریق راست و آن کس که آن نور را درنیابد به گمراهی و ضلالت می‌رود، پس همه جهان هستی جلوه‌ای از وجود واحد خداوند است.

۱ اشاره لفظی به عبارت قرآنی «... مَثَلُ نُورِهِ كَمَشْكُوتٍ فِيهَا مُصْبِحٌ...»، (... داستان نورش همچون چراغدانی است که در آن چراغی هست...)، (نور، ۳۵).

استعداد و درک مقام خلیفه خدا را ندارید، زیرا ارواح عارفان قبل از آفرینش موجودات، نسبت به آنها آگاهی داشتند و از ماهیت عمل آنها مطلع بودند.

آنچ تو در آینه بینی عیان پیر اندر خشت بیند بیش از آن
 پیر ایشانند کین عالم نبود جان ایشان بود در دریای جود
 پیش ازین تن عمرها بگذاشتند پیشتر از کشت بر برداشتند
 پیشتر از نقش، جان پذیرفته‌اند پیشتر از بحر، ذرها سفته‌اند
 مشورت می‌رفت در ایجادِ خلق جانشان در بحرِ قدرت تا به حلق
 چون ملایک مانع آن می‌شدند بر ملایک خفیه خنیک می‌زدند
 مطلع بر نقش هرکه هست شد پیش از آن کین نفسِ گل پابست شد^۱
 پیشتر ز افلاک کیوان دیده‌اند پیشتر از دانه‌ها نان دیده‌اند
 بی دماغ و دل پُر از فکرت بُدند بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
 مثنوی، ۲۵، ۱۶۷-۱۷۵.

حقیقت روحی انسانهای کامل یکی است یعنی اگرچه از نظر حقیقت یگانه‌اند، لیکن از نظر قدرت تصرف و اقتدار روحی بسیار گسترده‌اند، چنان که همان گونه که امواج دریا توسط باد متعدد و

۱ الهام از آیه «و اذ قال ربك للملائكة ائني جاعل في الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسد الدماء و نحن نسيح بحمدك و نقدر لك قال ائني اعلم ما لا تعلمون»، (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من گمارنده جانشینی در زمینم، گفتند آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد می‌کند و خونها می‌ریزد، حال آنکه ما شاکرانه تو را نیایش می‌کنیم و تو را به پاکی یاد می‌کنیم؛ فرمود من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.)، (بقره، ۳۰).

ریاضت، به مرحله ای می‌رسد که با زدودن حجاب‌های هفت صدگانه به حضور حق تعالی نائل می‌آید. سالک با طی همه مراحل تکامل نفس و گذر از همه حجاب‌ها، عین دریای وحدت الهی می‌گردد.

عالم هستی هرگز از وجود خلیفه حق و انسان کامل محروم نیست. در هر عصر بین امت‌ها انسان کاملی به عنوان بیم دهنده و مژده بخش وجود دارد که صلح را برقرار و ظلم را برطرف می‌نماید. انسان کامل با اتحاد جانها، سبب صفای دلها شده، جنگ و دشمنی را براندازد. بدین طریق چون مادری نسبت به یکدیگر مهربان می‌شوند، چنان که پیامبر (ص) مسلمانان را فردی واحد نامید. مسلمانان از برکت وجود رسول حق صاحب نفسی واحد شدند و گرته دشمن همدگر بودند؛ همچون کینه‌های قدیمی قبیله‌های اوس و خزرج که به برکت وجود نبی اکرم و نور و صفای اسلام از بین رفت و با پیروی از کلام حق که: "مومنان با همدگر برادرند"؛ با یکدیگر برادر و همراه شدند و با شکستن کثرت‌ها، متحد و چون تنی واحد شدند، چنان که دانه‌های انگور که ظاهراً از هم جدايند در اثر فشردن، شیره ای واحد شوند. انسان کامل (در حکم انگور) و انسان ناقص (به مثابه غوره) ضد یکدیگرند، لیکن در اثر کمال یافتن، انسان ناقص به یار و همراهی شایسته برای انسان کامل بدل شود.

مراتب کشف حقایق برای اولیاء، با نزدیکی آنها به حضرت حق

دل انسان کامل آینه ای است که حقیقت الهی در آن انعکاس می‌یابد، انبیاء و اولیاء به حقایق عالم واقفند و حقیقت هر کس و هر چیز برای آنها آشکار است، چنان که روز روشن بازتابی از نور درون آنها و شب تار بازتابی از وضعیت ستاریت (عیب پوشی) آنهاست که عیوب انسان‌ها را می‌پوشانند. روشنی دل حضرت محمد (ص) به حدی است که حق تعالی در قرآن کریم به آن قسم خورده است، یعنی به عنوان جلوه ای از نور معنوی حضرت محمد (ص) و گرنه خداوند هرگز به چیزهای فانی قسم نمی‌خورد. قسم به شب نیز به سبب صفت ستاریت حضرت محمد (ص) است و این که جسم او نور باطن او را از دید مردم می‌پوشانید.

آدم اسطرلاب اوصاف غلُوست وصف آدم مظهر آیات اوست
هرچه در وی می‌نماید عکس اوست همچو عکس ماه اندر آب جُوست
۳۱۳۸-۳۱۳۹، ۶د

در هر دوره، انسان کاملی وجود دارد و حلقه ولایت رسول اکرم (ص) تا قیامت کبری ادامه دارد که در نزد شیعه امام مهدی (عج) از فرزندان علی (ع) به عنوان انسان کامل زنده است و به امر حق برای حفظ دین قیام خواهد کرد. انسان کامل هم چون نور الهی و عقل، رسول اوست که حقایق و معارف را به ولی پس از خود رسانده او را از نور خویش بهره مند می‌سازد، زیرا اولیاء الهی از حیث مراتب سیر و سلوک و درجات کشف حقایق مراتبی دارند که در نهایت به انسان کامل می‌رسند. سالک با دست یابی به مراتب بالا از طریق

انسان از خورشید و یا ماهی از آب ناممکن است. لذا حیات معنوی انسان کامل هم به خورشید حقیقت بستگی تام دارد و انقطاع از او ممکن نیست چرا که انسان کامل می‌داند که بدون توجه حق به هیچ جا نخواهد رسید.

خداوند همواره با انسان کامل است. روح انسان کامل که در پیوند و نزدیکی مداوم با حق تعالی است با جسم او پیوند دارد اگرچه هم جنس نیستند.

حسّ مشترک یا ادراک حسّی پدیده‌ای است که در همه آدمیان اعم از صالح و طالح وجود دارد و علت تکامل و نیرومندی روح فرشتگان نسبت به انسانها، منزّه بودن آنها از حس مشترک است ولی روح انسانهای کامل کاملتر و نیرومندتر از روح فرشتگان است و علت سجده فرشتگان به آدم، همین بود وگرنه هرگز برتر به کھتر سجده نمی‌کرد.

همه حقایق و اسرار در انسان کامل مجتمع است در حالی فرشتگان چنین جامعیتی ندارند. سجده ملائک به آدم (ع)، جنبه صوری و متداول نداشته، بلکه منظور از آن اعتراف به جامعیت آدم (ع) و انسان کامل بوده است. روح و جان و حقایق همه موجودات مطیع جانی است که از حد عقول و ادراک درگذرد و به بی نهایت پیوندد.

لذا ماهیان دریا سوزن خرقة ابراهیم ادهم که عارف است می‌شوند همان طور که رشته نخ تابع سوزن است.

تناسب دارد، هرچه به درگاه بادی نزدیک تر باشند فیض الهی را بدون واسطه دریافت می‌دارند، چنان که جهانیان از طریق انسان کامل به دریافت فیض الهی نایل می‌آیند.

حقیقت انبیاء و اولیاء حق نور واحدی است که همان نور محمدی است که مظهر اسماء و صفات الهی است. پیامبران با بهره از این نور به مقام فنا و بقا و دیدار بی واسطه با حق واصل شدند و عرفا به مدد نور محمدی صاحب مقامات و کرامات معنوی بشمار شدند.

انسان کامل در مقام عزت چون آفتاب درخشان است است که گرمای وجودش گرما بخش کائنات و سالکان است.

خورشید این جهان، محدود به طلوع و غروب در مکانی خاص است، در حالی که خورشید حق بی حد و نامتناهیست. موجودات عالم نمایانگر نور حق هستند، زیرا وجود حق طلوع و غروب ندارد و همیشگی است. انسانها با وجودی که کوچک ترین ذرات پرتو الهی هستند لیکن در هر دو عالم چونان آفتابی تابان هستند که هیچ چیز نمی‌تواند بر آنها سایه بیفکند و آنها را تیره گرداند. با این وجود انسان کامل، باز هم گرد خورشید حقیقت می‌چرخد و از او بی نیاز نیست.

خورشید حقیقت با توجهی که به انسان کامل می‌کند او را از دیگر چیزها جدا کرده به خود متوجه می‌کند. او از همه سبب آگاه است و قطع امید کردن و بریدن از او محال است چنان که جدایی

پس مراتب موجودات زنده حیوان، انسان، فرشته و انسان کامل است که اشرف و افضل بر همه آنان است ولی کامل با تکیه بر ولایت و تصرف خود، همه موجودات مادون را تحت نفوذ خود می‌گیرد.

سیاق (کونتکس) گفتمان ۱۲ دفتر دوم مثنوی، ابیات ۳۵۷۳ تا ۳۸۱۰، مرتبه حق‌الیقین انسان کامل می‌باشد. وحدت علم و عالم و معلوم از طریق حکمت ربانی تبیین می‌شود و انسان برین به وحدت با حضرت حق می‌رسد. وصول به مقام حق‌الیقین مشروط است به اعتقاد به علم تاویل و گذار کردن از ظاهر به باطن. کارکرد این مرتبه ایجاد وحدت اجتماعی و معنوی در جامعه مومنین علیرغم تفاوت‌های ظاهری است.

صفات انسان کامل

در مثنوی مولوی لغت شیخ و پیر را برخی موارد برای اشاره به اولیاء الله بکار برده است و مقصود وی از شیخ پیر معنوی است نه پیر صوری که با توجه به صفات آنها می‌توان آن دو را متمایز کرد.

هم ز ابراهیم ادهم آمده ست
دلّی خود می‌دوخت آن سلطان جان^۱
آن امیر از بندگان شیخ بود
خیره شد در شیخ و اندر دلّی او
کو رها کرد آنچنان مُلک شگرف
ترک کرد او مُلک هفت اقلیم را
شیخ واقف گشت از اندیشه اش
چون رجا و خوف در دلها روان
دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
پیشِ اهل تن ادب بر ظاهرست
پیشِ اهل دل ادب بر باطنست
توبه عکسی، پیشِ کوران بهر جاه
پیشِ بینایان، کنی ترک ادب
چون نداری فطنت و نور هُدی
پیشِ بینایان حدّث در روی مال
شیخ، سوزن زود در دریا فگند
صد هزاران ماهی اللّهی،
سر برآوردند از دریای حق
رو بدو کرد و بگفتش: ای امیر
کو ز راهی بر لب دریا نشست
یک امیری آمد آنجا ناگهان
شیخ را بشناخت، سجده کرد زور
شکلِ دیگر گشته خُلُق و خَلَقِ او
برگزید آن فقرِ بس باریک حرف
می‌زند بر حلقِ سوزن چو گدا^۲
شیخ چون شیرست و دلها بیشه‌اش
نیست مخفی بر وی اسرار جهان
در حضور حضرت صاحبِ دلان
که خدا زیشان نهان را سترست
زانک دلشان بر سرایر فاطنست
با حضور آیی، نشینی پایگاه
نارِ شهوت را از آن گشتی خَطَب
بهر کوران روی را می‌زن جلا
ناز می‌کن با چنین گندیده حال
خواست سوزن را به آواز بلند
سوزنِ زر در لب هر ماهی
که: بگیر ای شیخ سوزنهای حق
مُلکِ دل به یا چنان مُلک حقیر؟
(مثنوی، د، ابیات ۳۲۱۰ تا ۳۲۲۸).

۱ می‌دوخت بر ساحل روان.

۲ ملک هفت اقلیم ضایع می‌کند چون گدا بر دلّی سوزن می‌زند

آن که او از پرده تقلید جست
نور پاکش بی دلیل و بی بیان
پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره
ای بسا زرّ سیاه کرده به دود
ای بسا مسّ زر اندوده به زر
ما که باطن بین جمله کشوریم
قاضیانی که به ظاهر می تند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود
بس مُناقض کاندراين ظاهر گریخت
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
از عدم چون عقل زیبا رو گشاد
کمترین ز آن نامه‌ای خوش نفس
گر به صورت و انماید عقل رو
ور مثال احمقی پیدا شود
کاو ز شبّ مُظلم تر و تاری تر است
اندک اندک خوی کن با نور روز
عاشق هر جا شکال و مُشکلی است

او به نور حق ببیند آن چه هست
پوست بشکافد در آید در میان
او چه داند چیست اندر قوصره
تا رهد از دست هر دزدی حسود
تا فروشد آن به عقل مُختَصَر
دل ببینیم و به ظاهر ننگریم
حُکم بر اشکال ظاهر می کنند
حُکم او مؤمن کند این قوم زود
خون صد مؤمن به پنهانی بریخت^۱
تا چو عقل کل، تو باطن بین شوی
خلعتش داد و هزارش نام داد
اینکه^۲ نبود هیچ او محتاج کس
تیره باشد روز پیش نور او
ظلمت شب پیش او روشن بود
لیک خُفاش شقی، ظلمت خر است
ور نه خُفاشی بمانی بی فروز
دشمن هر جا چراغ مُقبلی است

۱ اشاره به آیات «و من النَّاس من یقولُ آمَنَّا بِاللَّهِ و بالیومِ الآخرِ و ما هُم بمؤمنین. یُخادِعُونَ اللَّهَ و الدِّینَ آمَنُوا و ما یُخَدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسُهُمْ و ما یَشْعُرُونَ»، (خداوند بر دلها و بر گوشه‌هایشان مهر نهاده است، و بر دیدگانشان پرده ای است و آنان عذاب‌ی بزرگ [در پیش] دارند و کسانی از مردم هستند که می گویند به خداوند و روز بازپسین ایمان آورده ایم، ولی از آنان مؤمن نیستند.)، (بقره، ۷-۸).

۲ اینکه.

شیخ که بود؟ پیر یعنی مُو سپید
معنی این مُو بدان ای کژامید^۱
هست آن موی سیاه هستی^۲ او
تا ز هستی اش نماند تای مو
چونک^۳ هستی اش نماند پیر اوست
گر سیاه مُو باشد او یا خود دُو مُوست
هست آن موی سیاه و صُفّ بشر
نیست آن مُو موی ریش و موی سر
عیسی اندر مهد بر دارد نفیر
که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر^۴
گر رهید از بعض اوصاف بشر
شیخ نبود، کهل باشد ای پسر
چون یکی موی سیاه کان و صف ماست
نیست بر وی شیخ و مقبول خداست
چون بود مویش سپید ار با خود دست
او نه پیرست و نه خاص ایزدست
ور سر مویی ز وصفش باقیست
او نه از عرشست، او آفاقست
(مثنوی، د ۳، ابیات ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۸)

ای بسا ریش سیاه و مرّد پیر
ای بسا ریش سپید و دل چو قیر
عقل او را آزمودم بارها
کرد پیری آن جوان در کارها
پیر پیر عقل باشد ای پسر
نه سپیدی مُوی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کی بود؟
چون که عقلش نیست او لاشی بود
طفل گیرش چون بود عیسی نفس
پاک باشد از غرور و از هوس
آن سپیدی مُو دلیل پُختگی است
پیش چشم بسته، کش کوه تگی است
آن مُقلّد چون نداند جز دلیل
در علامت جوید او دایم سیل
بهر او گفتیم که تدبیر را
چون که خواهی کرد بگزین پیر را

۱ بی امید.

۲ چون که.

۳ مصرع اوّل اقتباس از آیه «فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا»، (آن گاه [مریم] به او [نوزاد] اشاره کرد. گفتند چگونه با کودکی که در گهواره است، سخن بگوییم؟)، (مریم، ۲۹).

مُطَّلِع بر نقشِ هر که هست شد پیش از آن کین نفسِ کُل پابست شد^۱
 پیشتر ز افلاک کیوان دیده اند پیشتر از دانه‌ها نان دیده اند
 بی دماغ و دل پُر از فکرت بُدند بی سپاه و جنگ بر نُصرت زدند
 آن عیان نسبت به ایشان فکر تَسْت ورنه خود نسبت به دوران رؤیتست
 فکرت از ماضی و مُستقبل بود چون ازین دو رَست، مشکل حل شود
 روح از انگور می‌را دیده است روح از معدوم شی را دیده است
 دیده چون بی کیف هر با کیف را دیده پیش از کان صحیح و زیف را
 پیشتر از خلقتِ انگورها خورده میها و نموده شورها
 در تموزِ گرم می‌بیند دی در شعاعِ شمس می‌بیند فی
 در دلِ انگور می را دیده اند در فنای محض شی را دیده اند
 (مثنوی، دفتر ۲، ابیات: ۱۶۵ تا ۱۸۲).

انسان‌های کامل جهت برخورداری از معرفت نیازی به ابزار اندیشه حصولی ندارند، زیرا در دریای معرفت الهی غوطه ورنند، و از طریق عشق و ریاضت با معرفت شهودی به کامیابی و موفقیت معنوی دست می‌یابند. بدین صورت عارفان از صورت حسی پدیده‌ها به ماورای حس راه می‌یابند، در حالی که این گونه

۱ الهام از آیه «و اذ قال ربك للملائكة ائني جاعل في الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء و نحن نسيح بحمدك و نقدر لك قال ائني اعلم ما لا تعلمون»، (و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من گمارنده جانشینی در زمینم، گفتند آیا کسی را در آن می گماری که در آن فساد می کند و خونها می ریزد، حال آنکه ما شاکرانه تو را نیایش می کنیم و تو را به پاکی یاد می کنیم؛ فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید.)، (بقره، ۳۰).

ظلمتِ اشکال ز آن جُوید دلش تا که افزون‌تر نماید حاصلش^۱
 تا ترا مشغولِ آن مُشکل کند و ز نهادِ زشتِ خود غافل کند
 (مثنوی مولوی، د ۴، ابیات ۲۱۶۱ تا ۲۱۸۷).

مولوی در مثنوی در باب معرفت شهودی و جایگاه عرفا فرماید:

آن دلی کو مَطَّلِع مهتاب‌هاست بهرِ عارف فُتِّحَتْ ابواب‌هاست^۲
 با تو دیوارست با ایشان دَرست با تو سنگ و با عزیزان گوهرست
 آنچ تو در آینه بینی عیان پیراندر خشت بیند بیش از آن
 پیر ایشانند کین عالم نبود جانِ ایشان بود در دریای جود
 پیش ازین تن عمرها بگذاشتند پیشتر از کشت بر برداشتند
 پیشتر از نقش، جان پذیرفته اند پیشتر از بحر، دُرها سُفته اند
 مشورت می‌رفت در ایجادِ خلق جانشان در بحرِ قدرت تا به حلق
 چون ملایک مانع آن می‌شدند بر ملایک خُفیه خُنْک می‌زدند

۱ اشاره به عبارت قرآنی «... فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ...»، (... اما کج دلان، برای فتنه جویی و در طلب تأویل، پیگیر منشابهات آن می شوند...)، (آل عمران، ۷).

۲ درهای آن گشوده است (زمر ۷۳/۳۹).

۳ اقتباس از آیه «و سيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّى إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِّحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طُبِّمَ فَاَدْخُلُوهَا خَالِدِينَ»، (و کسانی را که پروردگارشان پروا کرده اند، گروه گروه به سوی بهشت راهبر شوند، تا به نزدیک آن رسند، در حالی که درهایشان گشوده است، و نگهبانان آن به ایشان گویند سلام به شما خوش آمدید، به آن وارد شوید و جاودانه بمانید.)، (زمر، ۷۳).

منصور که حاصل سفر او از سرای خودبینی بود بدل به نور شد، لیکن انا الحق فرعون که ناشی از خودبینی و غفلت از حق بود، دروغ و یاوه بود.

هم چنان که اندام‌های مختلف بدن حالات و خواص گوناگون دارند لیک عقل بشری از درک چگونگی این حالت‌ها و خاصیت‌ها عاجز است. حاصل تجلی ذات حق بر روح انسان، ظهور انسان کامل است که علت نهایی آفرینش است. همان گونه که حضرت مریم به عیسی (ع) باردار شدن جان انسان کامل نیز از تجلی نور حق بهره مند گردید. با بهره مندی جان انسان کامل از حضرت حق و دریافت علوم و معارف الهی، تمام موجودات جهان جان می‌گیرند چرا که انسان کامل، جانهای دیگر را غنی و بهره مند می‌سازد چنان که حتی جهان هم از وجود انسان کامل بهره می‌گیرد.

هر عبارت خود نشان حالتیست	حال چون دست و عبارت آلتیست
آلت زرگر به دست کفشگر	همچو دانه کشت کرده ریگ در
و آلت اسکاف پیش برزگر	پیش سگ که، استخوان در پیش خر
بود انا الحق در لب منصور نور	بود انا الله در لب فرعون زور
شد عصا اندر کف موسی گوا	شد عصا اندر کف ساحر هبا

۱ اشاره به آیه «وَأَلْقَى مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفَ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٌ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى»، (و آنچه در دست داری بینداز تا بر ساخته هایشان را ببلعد؛ که آنچه ساخته اند نیرنگ جادوگر است و جادوگر هر جا رود رستگار نمی شود.)، (طه، ۶۹).

مشاهدات حسی برای غیرعارفان تنها رؤیتی ظاهری است، زیرا اندیشه مربوط به گذشته یا آینده است لیکن از آنجا که انسان‌های کامل از قید زمان رها هستند و اندیشه آنها محدود به زمان خاصی نیست، مشکل شناخت بر ایشان حل شده و نیازمند ابزارهای مورد نیاز انسانهای عادی نیستند، از این رو ارواح عارفان- فارغ از قید زمان- قادر به مشاهده موجودیت اشیا قبل از پیدایش آنهاست. انسان‌های کامل همه موجودات را در هر حالتی، قبل از ظهور- در عالم معنا- مشاهده کرده به خیر و شر همه چیز واقف گشته اند؛ و در واقع ارواح آنها قبل از آفرینش از شراب‌های طهور الهی سیراب شده اند. آنها در وجود هر چیز، ضد آن را مشاده کرده، از آثار و نتایج هر چیز قبل از ظهور آن آگاه بوده‌اند و وجود را در حالی که فناء محض بوده دیده اند. آسمان و فلک عاشقانه بر محور وجود انسان کامل می‌گردند و آفتاب، نور و درخشش خود را از موجود انسان کامل گرفته است. انسان کامل محور جهان هستی است و تا در عالم وجود دارد، عالم نیز همواره محفوظ و پایدار است.

عارف کامل در هیچ حال از حق جدا نیست، زیرا صفات و ذات خویش را صفات و ذات حق می‌داند و جدایی حق از او محال است. لذا آنچه طالبان علم ظاهری و علم صوری پس از تحمل و صرف عمری در کتاب به دست می‌آورند از آغاز برای انسانهای کامل آشکار بوده است. چونکه حضرت حق تمثیل در انسان کامل یافته است. و او انعکاس صفات الهی است. چنانکه اناالحق گفتن

یکتااست. پس چگونه انسان در پرستش و مناجات با حق پرستی می‌ورزد در حالی که خداوند به درخواست بنده اش پاسخ می‌دهد. البته پاسخ الهی را از طریق روحی پاک می‌توان دریافت کرد. در مثنوی مولوی، حکایت تشنه ای که بر سر دیواری نشسته که مانع دست یابی او به آب است و با شنیدن صدای آب ناشی از پرتاب خشتی از دیوار از خود بیخود می‌شود و آن را اجابت دعای خویش می‌پندارد. حکایت روحی است که از شکستن و از بین رفتن علایق و آرزوهای مادی خویش خشنود است، چرا که آنها در واقع مانع دیدار و وصال حق شده بودند. در حقیقت این صدا برای تشنه وصل الهی، چونان بانگ اسرافیل است که مرده را احیا می‌کند و یا هم چون ایام پرداخت زکات برای درویش و رهایی از فقر و بینوای و یا مژده آزادی برای زندانی است. این صدا هم چون دم الهی بود که از جانب یمن از سوی یکی از یاران پیامبر (ص) به او می‌رسید و یا همانند بوی پیامبران است که سبب شفاعت پیامبر (ص) از گناهکاران در روز قیامت می‌شود و یا چون بوی پیراهن یوسف که یعقوب را بینا کرد.

کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار در جوی آب

بر لب جو بود دیواری بلند	بر سر دیوار، تشنه دردمند
مانعش از آب آن دیوار بود	از پی آب، او چو ماهی زار بود
ناگهان انداخت او خشتی در آب	بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب
چون خطاب یار شیرین لذیذ	مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ

زین سبب عیسی بدان همراه خود	در نیاموزید آن اسم صمد
کو نداند، نقص بر آلت نهد	سنگ بر گل زن تو، آتش کی جهد؟
دست و آلت همچو سنگ و آهنست	جفت باید، جفت شرط زادنست
آنک بی جفتست و بی آلت یکیست	در عدد شکست و آن یک بی شکیست
آنک دوگفت و سه گفت و بیش ازین	متفق باشند در واحد یقین
احولی چون دفع شد، یکسان شوند	دو سه گویان هم یکی گویان شوند ^۱
گر یک گویی تو در میدان او	گرد بر می‌گرد از چوگان او
گوی آنکه راست و بی نقصان شود	کو ز زخم دست شه رقصان شود
گوش دار ای احوال اینها رابه هوش	داروی دیده بکش از راه گوش
پس کلام پاک در دلهای کور	می نباید، می‌رود تا اصل نور
و آن فسون دیو در لهای کژ	می رود چون کفش کژ در پای کژ
گر چه حکمت را به تکرار آوری	چون تو نااهلی، شود از تو بری
ورچه بنویسی، نشانش می‌کنی	ورچه می‌لافی، بیانش می‌کنی
او ز تو رُو در کشد ای پُرسیتیز	بندها را بگسلد وز تو گریز
ور نخوانی و ببیند سوز تو	علم باشد مرغ دست آموز تو

(مثنوی، د، ابیات ۳۰۲ تا ۳۲۱).

جهان انسان کامل در اثر این بهره گیری از علوم و معارف الهی مرتباً در حال فنا شدن و مجدداً پدیدار شدن است تا این که رستاخیز نهایی او فرا رسد که همانا بریدن کامل انسان کامل از دنیای مادی و اتصال با حقیقت الهی است که همان ذات پروردگار

۱ اشاره به عبارت قرآنی «لقد کُفِرَ الْاَیُّوْبُ بِاللّٰهِ تَالِثُ تَالِثَةٌ و مَا مِنْ اِلٰهَ اِلَّا اَلّٰهُ وَاجِدٌ...» (به راستی کسانی که گفتند خداوند یکی از [اقانیم] سه گانه است کافر شدند؛ و خدایی جز خداوند یگانه نیست...)، (مائده، ۷۳).

بر سر دیوار هر کو تشنه تر
هر که عاشقتر بود بر بانگ آب
او ز بانگ آب، پُر می تا غُنق
ای خُنک آن را که او ایام پیش
اندر آن ایام کِش قدرت بود
و آن جوانی همچو باغ سبز و تر
چشمه‌های قوّت و شهوت روان
خانه معمور و سقفش بس بلند
پیش از آن کایام^۳ پیری دررسد
خاک شوره گردد و ریزان و سست
آب زور و آب شهوت منقطع
ابروان چون پالدم زیر آمده
از تشنّج، روچو پشت سوسمار
روز بیگه، لاشه لنگ و ره دراز
بیخهای خوی بد محکم شده

(مثنوی، د، ابیات ۱۱۹۲ تا ۱۲۲۶).

انسانهای عادی صرفاً صورت ظاهری اشیا را مشاهده می‌کنند،
لیکن انسان کامل که وسیله ای جهت ظهور اسرار الهی است،
ماهیت اشیا را مشاهده می‌کند.

۱ ریسمانی از لیفه خرما (مسد ۵/۱۱۱).

۲ اقتباس از آیه «فی جیدها حبلٌ من مسد»، (و ریسمانی از لیف خرما ی تافته بر گردن دارد.)، (مسد، ۵).

۳ که ایام.

از صفای بانگ آب، آن ممتحن
آب می‌زد بانگ، یعنی: همی ترا
تشنه گفت: آبا مرا دو فایده ست
فایده اول سماع بانگ آب
بانگ او چون بانگ اسرافیل شد
یا چو بانگ رعد ایام بهار
یا چو بر درویش، ایام زکات
چون دم رحمان بود، کآن از یمن
یا چو بوی احمد مرسل بود
یا چوبوی یوسف خوب لطیف
فایده دیگر، که هر خشتی کزین
کز کمی خشت، دیوار بلند
پستی دیوار، قُربی می‌شود
سجده آمد کندن خشت لُزب
تا که این دیوار عالی گردنست
سجده نتوان کرد بر آب حیات

گشت خشت انداز، ز آنجا خشت کن
فایده چه زین زدن خشتی مرا؟
من ازین صنعت ندارم هیچ دست
کو بود مر تشنگان را چون رباب
مرده را زین زندگی تحویل شد
باغ می‌یابد ازو چندین نگار
یا چو بر محبوس، پیغام نجات
می رسد سوی محمد بی دهن
کآن به عاصی در شفاعت می‌رسد
می زند بر جان یعقوب نحیف^۱
برکنم، آیم سوی ماء معین^۲
پست‌تر گردد به هر دفعه که کند
فصل او درمان وصلی می‌بود
موجب قُربی که واسجدوا اقترَب^۳
مانع این سر فرود آوردنست
تا نیابم زین تن خاکی نجات

۱ الهام از آیه «و لَمَّا فَصَلَ الْعَبْرُ قَالَ ابُوهُمْ اِنِّی لَأَجِدُ رِیْحَ یُوسُفَ لَوْلَا اَنْ تُفَنِّدُوْنَ»، (و چون کاروان رهسپار شد، پدرشان گفت اگر مرا به خرفتی متهم ندارید، من بوی یوسف را می شنوم.)، (یوسف، ۹۴).

۲ اشاره به آیه «قُلْ اَرَاَیْتُمْ اِنْ اُصْبِحَ مَأْوَکُمْ غَوْرًا فَمِنْ یَاْتِیْکُمْ بِمَاءٍ مَّعِیْنٍ»، (بگو ملاحظه کنید، اگر آب شما در زمین فرو رود [و ناپدید گردد] چه کسی برای شما آب روان می آورد؟)، (ملک، ۳۰).

۳ سجده کن به خدا نزدیک شو (علق ۱۹/۹۶).

۴ برگرفته از آیه «کَلَّا لَا تُطِغُهُ وَاسْجُدُوا اقْتَرِبَ»، (حاشا، از او پیروی مکن، و سجده بر و تقرّب بجوی.)، (علق، ۱۹).

حقیقت مکشوف در مرتبه عین الیقین امری است کلی (یونیورسال) نه آنکه صرفاً تجربه ای شخصی باشد آن چنان که برخی از نویسندگان غربی گفته اند. (بن: عرفان و فلسفه، استیس). زیرا که هم عمومیت نزد همه اولیاءالله دارد چون احمد (ص)، خضر، یوسف، آدم، ابراهیم (علیهم السلام) و ابراهیم ادهم و.... و هم آنکه آنها خبر از آن داده اند و به زبان قابل فهم برای قابلین توضیح داده اند. و همچنین راه و باب وصول به چنین دانش معنوی برای همگان باز است. "طلب" میخواهد و "نیاز"، "همت" و "مرشد".

"قصه اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت کردن آن

فیلسوف او را"

یک عرابی بار کرده اشتری	دو جوال زفت از دانه پُری
او نشسته بر سر هر دو جوال	کی حدیث انداز کرد او را سؤال
از وطن پرسید و آوردش به گفت	واندر آن پرسش بسی دُرها بسُفت
بعد از آن گفتنش که: آن هردو جوال	چیست آگنده؟ بگو مَصْدُوقِ حال
گفت: اندر یک جوالم گندمست	در دگر ریگی، نه قوتِ مردمست
گفت: تو چون بارکردی این رِمال؟	گفت: تا تنها نماند آن جوال
گفت: نیم گندم آن تنگ را	در دگر ریز، از پی فرهنگ را
تا سبک گردد جوال و هم شتر	گفت: شاباش ای حکیم اهل و خُر
این چنین فکرِ دقیق و رایِ خوب	تو چنین عریان پیاده در لُغوب
رحمش آمد بر حکیم و عزم کرد	کِش بر اشتر بر نشاند نیک مرد
باز گفتش: ای حکیم خوش سخن	شمّه ای از حالِ خود هم شرح کن
این چنین عقل و کفایت که تُراست	تووزیری یا شهی؟ بر گوی راست

بالاترین شناخت متعلق به صوفیان صافی و رستگان از بند حسیّات است یعنی شناخت حق به حق بدون واسطه دلیل و سببی است. این شناخت به انبیاء و اولیاء خدا اختصاص دارد.

در این رابطه امام سجاد (ع) می فرماید: «تو را به خودت شناختم و تو مرا بر خویش راهنمایی کردی و به سوی خود فرا خواندی و اگر تو نبودی نمی دانستم تو کیستی».

عارف واصل به هیچ وجه خالق را با صفات ملازم در نظر نمی گیرد و عالمی نمی بیند تا بین آن عالم و صانعش رابطه علت و معلولی ببیند بلکه او تنها ذات کُلّ را که در آن مستغرق است مشاهده می کند.

برخی نشانه های حکمت معنوی اتسان کامل در گفتمان ۱۰ دفتر ۲ مثنوی، ابیات ۳۱۷۶ تا ۳۴۲۳، گفته شده است (دیسکورس ۱۰. دفتر ۲). مانند آنکه رهگشا باشد، تحول مثبت وجودی ایجاد کند. و صبر، ایثار، جوانمردی و بخشنده گی را ملکه وجود سالک کند. عارفان حاکمروایان سرزمین دلها می باشند اما امیران بر تختها حکومت کنند. آغاز منورشدن عارف به نورغیب بین در مرتبه حق الیقین بخاطر رها شدن حواس از بند اسارت نفس. صفات الهی جانشین استادهای روحانی در این مرتبه میشود. عارف در مرتبه عین الیقین، حقیقت را آشکارا می بیند. این دیدن قابل هیچگونه چون و چرا نمی باشد و در مقابل بقیه علوم است که قابل مناقشه اند.

تا بماند شاهی او سرمدی همچو عزّ مُلکِ دین احمدی

کراماتِ ابراهیم ادهم بر لب دریا

هم ز ابراهیم ادهم آمده ست
می دوخت بر ساحل روان^۱
آن امیر از بندگان شیخ بود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او
کورها کرد آنچنان مُلک شگرف
ملک هفت اقلیم ضایع می کند
شیخ واقف گشت از اندیشه اش
چون رجا و خوف دردلها روان
دل نگه دارید ای بی حاصلان
پیش اهل تن ادب برظاهرست
پیش اهل دل ادب بر باطنست
تو به عکسی، پیش کوران بهر جبه
پیش بینایان، کنی ترک ادب
چون نداری فطنت و نور هُدی
پیش بینایان حدّث درروی مال
شیخ، سوزن زود در دریا فگند
صد هزاران ماهی اللّهی،
کوز راهی بر لب دریا نشست
یک امیری آمد آنجا ناگهان
شیخ را بشناخت، سجده کرد زور
شکلِ دیگر گشته خُلق و خَلقِ او
برگزید آن فقرِ بس باریک حرف
چون گدا بر دلق سوزن می زند^۲
شیخ چون شیرست و دلها بیشه اش
نیست مخفی بر وی اسرار جهان
در حضور حضرت صاحب دلان
که خدا زیشان نهان را ساترست
زانک دلشان بر سرایر فاطنست
با حضور آبی، نشینی پایگاه
نارِ شهوت را از آن گشتی حَطَب
بهر کوران روی را می زن جلا
ناز می کن با چنین گندیده حال
خواست سوزن را به آواز بلند
سوزنِ زر در لب هر ماهی،

۱ دلقِ خود می دوخت آن سلطان جان. (نسخه قونیه) .

۲ (نسخه قونیه)

ترک کرد او مُلکِ هفت اقلیم را
می زند بر حلق سوزن چو گدا

گفت: این هر دو نیم، از عامه ام
گفت: اشتر چند داری؟ چند گاو؟
گفت: رخت چیست باری دردکان؟
گفت: پس از نقد پُرسم، نقد چند؟
کیمیای مسّ عالم با توست
گفت: واللّٰه نیست یا وَجِهَ الْعَرَبِ^۱
پا برهنه تن برهنه می دوم
مر مرا زین حکمت و فضل و هنر
پس عرب گفتش که: شو از بَرَم
دور بَر آن حکمت شومت ز من
یا تو آن سو رو، من این سومی دوم
یک جوالم گندم و دیگر ز ریگ
احمقی ام بس مبارک احمقیست
گر تو خواهی کی شقاوت کم شود
حکمتی کز طبع زاید وز خیال
حکمت دنیا فزاید ظنّ و شک
زَوْبَعانِ زیرک آخر زمان
حیله آموزان جگرها سوخته
صبر و ایثار و سخای نفس و جود
فکر آن باشد که بگشاید رهی
شاه آن باشد که از خود شه بود

بنگر اندر حال و اندر جامه ام
گفت: نه این و نه آن، ما را مكاو
گفت: ما را کو دکان و کو مکان؟
که تویی تنهارو و محبوب پند
عقل و دانش را گهر تو بر توست
در همه ملکم وجوه قُوتِ شب
هر که نانی می دهد، آنجا می روم
نیست حاصل جز خیال و دردِ سر
تا نبارد شومی تو بر سرم
نطقِ تو شومست بر اهل زَمَن
ور ترا ره پیش، من واپس روم
به بود زین حيله های مُرده ریگ
که دلم با برگ و جانم مُتقیست
جهد کن تا از تو حکمت کم شود
حکمتی، نی فیضِ نور ذوالجلال
حکمت دینی بَرْدُ فوق فلک
بر فزوده خویش بر پیشینیان
فعلها و مکرها آموخته
باد داده، کآن بود اکسیر سود
راه آن باشد که پیش آید شهی
نه به مخزنها و لشکر شه شود

۱ بزرگ و رئیس عرب.

۲ که رو.

۳ ...بی فیض...

۴ پَرَد.

آغاز منور شدن عارف به نور غیب بین

چون یکی حس در روش بگشاد بند مابقی حسها همه مُبَدَل شوند
چون یکی حس غیر محسوسات دید گشت غیبی بر همه حسها پدید
چون زجو جَسْت از گله یک گوسفند پس پیاپی جمله زآن سو بر جهند
گوسفندانِ حواست را بران در چَرا از أَخْرَجَ المَرْعَى^۱ چران^۲
تا در آنجا سنبُل و ریحان^۳ چرند تا به گلزار^۴ حقایق ره بَرند
هر حِسْت پیغامبر^۵ حسها شود تا یکایک سویِ آن جَنّت رود^۶
حِسّها با حسّ تو گویند راز بی حقیقت، بی زبان و بی مَجاز^۷
کین حقیقت قابل تأویلهاست وین توهم مایه تخیلهاست
آن حقیقت را که باشد از عیان^۸ هیچ تأویلی نگنجد در میان
چونک هر حسّ^۹ بنده حسّ تو شد مر فلکها را نباشد از تو بُد

سر بر آوردند از دریای حق که: بگیر ای شیخ سوزنهای حق
رو بدو کرد و بگفتش: ای امیر مُلک دل به یا چنان مُلک حقیر؟
این نشان ظاهرست، این هیچ نیست تا به باطن در روی، بینی توییست
سوی شهر از باغ شاخی آورند باغ و بُستان را کجا آنجا برند؟
خاصه باغی کین فلک یک برگ اوست بلک آن مغزست و این عالم^۱ چو پوست
بر نمی داری سوی آن باغ گام؟ بوی افزون جوی و کن دفع ز کام
تا که آن بو جاذب جانت شود تا که آن بو نور چشمانت شود
گفت یوسف، ابن یعقوب نبی بهر بو: اَلْقُوا عَلٰی وَجْهِ اُبٰی^{۳۲}
بهر این بوگفت احمد در عظات دایما: قُرْهُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ^۴
پنج حس با همدگر پیوسته اند رُسته این هر پنج از اصلی بلند^۵
قوت یک، قوت باقی شود مابقی را هر یکی ساقی شود
دیدن دیده فزاید عشق^۶ را عشق^۶ در دیده فزاید صدق را
صدق بیداری^۷ هر حس می شود حسها را ذوق مونس می شود

۱ چراگاهی که پدید آورده (اعلی ۴/۸۷).

۲ مصرع دوم اقتباس از آیه «وَالَّذِي أَخْرَجَ المَرْعَى»، (و همان کس که چراگاههای سبز و خرم [رویاند.])، (اعلی، ۴).

۳ تا به روضات.

۴ جمله حسها را در آن جَنّت کشد.

۵ بی زبان و بی حقیقت بی مجاز.

۶ نسرین.

۷ پیغمبر.

۸ آن حقیقت کآن بود عین و عیان.

۹ چونک حسها.

۱ مغزست وین دیگر.

۲ (پیراهن را) به روی پدرم بکشید (یوسف ۹۳/۱۲).

۳ اقتباس از آیه «اَذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَاَلْقُوْهُ عَلٰی وَجْهِ اِبٰی يٰٓاَتِ بِصَبْرًا وَاَتُوْنِيْ بِاَهْلِكُمْ اٰجْمَعِيْنَ»، [حال] این پیراهن مرا ببرید و آن را بر روی پدرم بیفکنید تا [به خواست خدا] بینا شود و همه خانواده هایتان را به نزد من بیاورید. (یوسف، ۹۳).

۴ روشنی چشم من در نماز است (حدیث).

۵ زآنک این هر پنج ز اصلی رسته اند.

۶ نطق.

۷ نطق.

درسِ آدم را فرشته مشتری
آدم "اَنْبِئَهُمْ بِاسْمَا" درس گو
آنچنان کس را که کوتاه بین بود
موش گفتم، زآنک در خاکست جاش
راهها داند، ولی در زیرِ خاک
نفسِ موشی، نیست آلا لقمه زند
زآنک بی حاجت خداوند عزیز
گر نبودی حاجتِ عالم زمین
وین زمینِ مضطرب محتاجِ کوه
ور نبودی حاجتِ افلاک هم
آفتاب و ماه و این استارگان
پس کمند هستها حاجت بود
پس بیغزا حاجتِ ای محتاج زود
این گدایان بر ره و هر مبتلا
کوری و شلی و بیماری و درد
هیچ گوید: نان دهید ای مردمان
چشم نهاده ست حق در کورموش
می تواند زیست بی چشم و بصر

مَحْرَمِ درسش نه دیوست و پری
شرح کن اسرارِ حق را مو به مو^۱
در تلون غرق و بی تمکین بود
خاک باشد موش را جایِ معاش
هرطرف اوخاک را کرده ست چاک
قدرِ حاجت موش را عقلی دهند
می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز
نافریدی هیچ ربُّ العالمین
گر نبودی، نافریدی پرشکوه^۲
هفت گردون ناوریدی از عدم
جز به حاجتِ کی پدید آمد عیان؟
قدرِ حاجتِ مرد را آلت دهد^۳
تا بجوشد در کرم دریای جود
حاجتِ خود می‌نماید خلق را
تا ازین حاجت بجنبد رحمِ مرد
که مرا مالست و انبارست و خَوان؟
زانک حاجت نیست چشمش بهرِ نوش
فارغست از چشم او در خاکِ تر

۱ اقتباس از عبارت قرآنی «قال يا آدمُ اَنْبِئَهُمْ بِاسْمَائِهِمْ...»، (فرمود ای آدم آنان را از نامهایشان خبر ده...)، (بقره، ۳۳).

۲ الهام از عبارت قرآنی «و اَلْقَى فِي الْأَرْضِ رَوَاسِيَ أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ وَ أَنْهَاراً وَ سُبُلًا لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»، (و کوههای استوار را در زمین بیفکند تا شما را نجنباند و نیز رودها و راههایی [پدید آورد] باشد که راه یابید.)، (نحل، ۱۵).

۳ آلت بود.

چونک دعوی رود در مُلکِ پوست
چون تنازع در فتد در تنگِ کاه
پس فلک قشرست و نورِ روح مغز
جسمِ ظاهر، روحِ مخفی آمده ست
باز عقل از روح مخفی تر پرد
جنبشی بینی، بدانی زنده است
تا که جنبشهای موزون سر کند
زآن مناسب آمدن افعالِ دست
روح وحی از عقل پنهان تر بود
عقلِ احمد از کسی پنهان نشد
روح وحیی را مناسباست نیز
که جنون بیند، گهی حیران شود
چون مناسبهای افعالِ خَضِر
نامناسب می‌نمود افعالِ او
عقل موسی چون شود در غیب بند
علمِ تقلیدی بود بهرِ فروخت
مشتري علمِ تحقیقی حق است
لب بیسته، مست در بُیَع و شری

مغز آن کی بُود؟ قشر آن اوست
دانه آن کیست؟ آن را کن نگاه
این پدیدست، آن خفی، زین رو ملغز
جسم همچون آستین، جان همچو دست
حسّ سوی روح زوتر ره برد
این ندانی که ز عقل آگنده است
جنبشِ مس را به دانش زر کند
فهم آید مر ترا که عقل هست
زانک او غیبیست، او زان سر بود
روح و حیش مُلذَّکِ هر جان نشد
در نیابد عقل کآن آمد عزیز
زانک موقوفست تا او آن شود^۱
عقلِ موسی بود در دیدش کدر
پیش موسی، چون نبودش حالِ او
عقلِ موشی خود کیست ای ارجمند؟
چون بیابد مشتری، خوش بر فروخت
دایما بازارِ او با رونق است
مشتري بی حد که: اَللَّه اشترى^۲

۱ اشاره به آیه «وَقَالُوا يَا أَيُّهَا الَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ»، (و گفتند ای کسی که قرآن بر تو نازل شده است، به یقین تو دیوانه ای.)، (حجر، ۶۰).

۲ خدا خریده است (توبه ۱۱۱/۹).

۳ اقتباس از عبارت قرآنی «إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ...»، (خداوند جان و مال مؤمنان را در ازاء بهشت از آنان خریده است...)، (توبه، ۱۱۱).

طعن زدن بیگانه^۱ در شیخ و جواب گفتن مرید شیخ او را

آن یکی یک شیخ را تهمت نهاد
 شاربِ خمِرت و سالوس و خبیث
 آن یکی گفتش: ادب را هوش دار
 دور ازو و دور از آن اوصاف او
 این چنین بُهتان منه بر اهلِ حق
 این نباشد، و بر بود ای مرغِ خاک
 نیست ذونِ اَلْقَلْبَین^۲ و حوضِ خُرد
 آتش ابراهیم را نبود زیان
 نفس نمرودست و عقل و جان خلیل
 این دلیل راه، رهرو را بود
 واصلان را نیست جز چشم و چراغ
 گر دلیلی گفت آن مرد وصال
 بهر طفل نو، پدر تی تی کند
 کم نگردد فضلِ استاد از غلو
 از پی تعلیم آن بسته دهن
 در زبان او بپاید آمدن
 پس همه خلقتان چون طفلان ویند

کو بدست و نیست بر راهِ رشاد
 مر مریدان را کجا باشد مُغیث؟
 خُرد نبود این چنین ظن بر کبار
 که ز سیلی تیره گردد صاف او
 کین^۳ خیالِ تست. برگردان ورق
 بحر قُلُوم را ز مُرداری چه باک؟
 که^۴ تواند قطره ایش از کار بُرد
 هرکه نمرودیست، گو: می ترس از آن
 روح در عین است و نفس اندر دلیل
 کو به هر دم در بیابان گم شود
 از دلیل و راهشان باشد فراغ
 گفت بهر فهم اصحاب جدال
 گرچه عقلش هندسه گیتی کند
 گر الف چیزی ندارد گوید او
 از زبان خود برون باید شدن
 تا پیاموزد ز تو او علم و فن
 لازمست این پیر را در وقت پند

۱ طعنه زدن بیگانه ای.

۲ این.

۳ کی.

* این چهار بیت در نسخه اصل از قلم افتاده و با قید "صح" در حاشیه نسخه قونیه

نوشته شده است. در نسخه نیکلسون هم در حاشیه آمده است.

۴ کمتر از دو قلّه، قلّه کوزه بزرگ، دو قلّه آب در مذهب شافعی کُر است.

جز به دزدی او برون ناید ز خاک
 بعد از آن پَر یابد و مرغی شود
 هر زمان در گلشن شُکر خدا
 کای رهاننده مرا از وصفِ زشت
 در یکی پیهی نهی تو روشنی
 چه تعلق آن معانی را به جسم؟
 لفظُ چون و کُست و معنی طایرست
 او روانست و تو گویی: واقفست
 گر نبینی سیرِ آب از خاکها
 هست خاشاکِ تو صورتهای فکر
 رویِ آب و جوی^۳ فکر، اندر رُوش
 قشرها بر رویِ این آبِ روان
 قشرها را مغز اندر باغِ جُو
 گر نبینی رفتنِ آبِ حیات
 آب چون انبّه تر آید در گذر
 چون به غایت تیز شد این جو روان
 چون به غایت مُمْتَلی بود و شتاب

تا کند خالق از آن دزدیش پاک
 چون ملایک جانبِ گردون رود^۱
 او بر آرد همچو بلبل صد نوا
 ای کننده دوزخی را تو بهشت
 استخوانی را دهی سمع ای غنی
 چه تعلق فهمِ اَشیا را به اسم؟
 جسمِ جوی و روحِ آب سائرست
 او دوانست و تو گویی: عاکفست
 چیست بر وی نو به نو خاشاکها؟
 نو به نو در می رسد اِشکالِ بکر
 نیست بی خاشاکِ محبوب و وحش
 از ثمار باغِ غیبی شد دوان
 زانک آب از باغ می آید به جو
 بنگر اندر جوی و این^۲ سیر نبات
 زو کند قشرِ صُور زوتر گذر
 غم نباید در ضمیر عارفان
 پس ننگجید اندرو الا که آب

۱ می پرد تسبیح باری می کند.

۲ جوی این.

۳ آب جوی.

جان، چو افزون شد، گذشت از انتها
شد مطیعش جانِ جمله چیزها
مرغ و ماهی و پری و آدمی
ز آنک او بیشست و ایشان در کمی
ماهیان سوزنگر دلقش شوند
سوزنان را رشته‌ها تابع بودند

بقیة قصّة ابراهیم ادهم بر لب آن دریا

چون نفاذ امرِ شیخ آن میر دید
ز آمد ماهی شدش وجدی پدید
گفت: آه ماهی ز پیران آگهست
شۀ تنی را کو لعین در گهست
ماهیان از پیر آگه، ما بعید
ما شقی زین دولت و ایشان سعید
سجده کرد و رفت گریان و خراب
گشت دیوانه ز عشقِ فتح باب
پس تو ای ناشسته رو در چیستی؟
در نزاع و در حسد با کیستی؟
با دُم شیری تو بازی می‌کنی
بر ملایک تُرک‌زاری می‌کنی
بد چه می‌گویی تو خیر محض را؟
هین ترفع^۱ کم شمر آن خفض را
بد چه باشد؟ مس^۲ محتاج مُهان
شیخ که بُود؟ کیمیای بی کران
مس^۳ اگر از کیمیا قابل نُبَد
کیمیا از مس^۴ هرگز مس نشد
بد چه باشد؟ سرکشی آتش عمل
شیخ که بُود؟ عینِ دریای ازل
دایم آتش را بترسانند از آب^۵
در رخ مه عیب بینی می‌کنی
در بهشتی، خار چینی می‌کنی؟
گر بهشت اندر روی تو خارجو
هیچ خار آنجا نیابی غیر تو
می بپوشی آفتابی در گلی؟
رخنه می‌جویی ز بدر کاملی؟
آفتابی که بتابد در جهان
بهر خفاشی کجا گردد نهان؟
عیبها از ردّ پیران عیب شد
غیبه از رشکِ ایشان^۶ غیب شد

(آن مردی شیخ بد گوینده را
آن به کفرو گمراهی آگنده را،
گفت: خود را تو مزین بر تیغ تیز
هین مکن با شاه و با سلطان ستیز
حوض با دریا اگر پهلوی زند
خویش را از بیخ هستی بر کند
نیست بحری کو کران دارد، که تا
تیره گردد او ز مُردارِ شما)*

کفر را حدّست و اندازه، بدان
شیخ و نور شیخ را نبُود کران
پیشِ بی‌حد، هر چه محدودست لاست
کُلُّ شَیْءٍ غَیْرِ وَجْهِهِ^۱ فناست^۲
کفر و ایمان نیست آن جایی که اوست
ز آنک او مغزست و این دو رنگ و پوست
این فناها پرده آن وجه گشت
چون چراغ خُفیه اندر زیر طشت
پس سَر این تن حجاب آن سَرست
پیشِ آن سَر این سَر تن کافرست
کیست کافر؟ غافل از ایمانِ شیخ
کیست^۳ مُرده؟ بی خبر از جانِ شیخ
جان، نباشد جز خبر در آزمون
هر کرا افزون خبر، جانش فزون
جان ما از جانِ حیوان بیشتر
از چه؟ ز آن رُو که فزون دارد خبر
جانِ ما از جانِ ما جانِ ملک
کو منزّه شد ز حسّ مشترک
وز ملک جان خداوندانِ دل
باشد افزون تو تحیر را بهل
زان سبب آدم بود مسجودشان
جان او افزونتر است از بودشان
ورنه بهتر را سجود دون تری
امر کردن، هیچ نبود در خوری
کی پسندد عدل و لطف کردگار
که گلی سجده کند در پیشِ خار؟

۱ همه چیز جز ذات باری تعالی (فانی است) (قصص ۸۸/۲۸).

۲ اقتباس از آیه «و لا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»، (و در جنب خداوند خدایی دیگر مخوان؛ خدایی جز او نیست؛ همه چیز فناپذیر است، مگر ذات او، حکم او راست، و به سوی او بازگردانده می شوید.)، (قصص، ۸۸).

۳ چیست.

۱ برتری.

۲ پیران.

۳ ز آب.

دعوی کردن آن شخص که: خدای تعالی مرا نمی‌گیرد به گناه، و جواب گفتن شُعِیب عَلَیْهِ السَّلَام مرو را^۱

آن یکی می‌گفت در عهد شُعِیب
چند دید از من گناه و جرمها
حق تعالی گفت در گوش شعیب
که: بگفتی: چند کردم من گناه
عکس می‌گویی و مقلوب ای سفیه
چند چندت گیرم و تو بی خبرم
زنگ تُو بر توت ای دیگ سیاه
بر دلت زنگار بر زنگارها
گر زند آن دود بر دیگ نَوی
ز آنک هر چیزی به ضد پیدا شود
چون سیه شد دیگ، پس تأثیر دود
مرد آهنگر که او زنگی بود
مرد رومی کو کند آهنگری
پس بداند زود تأثیر گناه
چون کند اصرار و بد پیشه کند
توبه نندیشد دگر شیرین شود
آن پشیمانی و یارب رفت ازو

که: خدا از من بسی دیده ست عیب
وز کرم یزدان نمی‌گیرد مرا
در جواب او، فصیح، از راه غیب
وز کرم نگرفت در جُرمم اله
ای رها کرده ره و بگرفته تیه
در سلاسل مانده ای پا تا به سر
کرد سیمای درونت را تباه
جمع شد تا کور شد ز اسرارها^۲
آن اثر بنماید، ار باشد جوی
بر سپیدی آن سیه رسوا شود
بعد ازین بر وی که بیند زود زود؟
دود را با روش همرنگی بود
رویش ابلق گردد از دودآوری
تا بنالد زود، گوید: ای اله
خاک اندر چشم اندیشه کند
بر دلش آن جُرم تا بی دین شود
شست بر آینه زنگ پنج تُو

۱ شعیب او را.

۲ الهام از آیات «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» (چنین نیست، بلکه آنچه کرده اند بر دلهایشان زنگار نهاده است، چنین نیست، آنان در چنین روز از دیدار پروردگارشان در پرده باشند.)، (مطففین، ۱۴-۱۵).

باری، از دوری ز خدمت، یار باش
تا از آن راحت نسیمی می‌رسد
گرچه دوری دور، می‌جنبان تو دُم
چون خری در گِل فتد از گام تیز
جای را هموار نکند بهر باش
حسن تو از حسن خر کمتر بده ست؟
در وحل تأویل و رخصت^۴ می‌کنی؟
کین روا باشد مرا، من مُضْطَرَم
خود گرفتست، تو چون گفتار کور
می‌گوند: اینجا بگه گفتار نیست
این همی گویند و بندش می‌نهند
گر ز من آگاه بودی این عدو

در ندامت چابک و بر کار باش
آب رحمت را چه بندی از حسد؟
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ^۲
دم به دم جنبد برای عزم خیز
داند او که نیست آن جای معاش
که دل تو زین و حلها بر نجست
چون نمیخواهی کز آن دل برکتی؟
حق نگیرد عاجزی را، از کرم^۳
این گرفتن را نبینی از غرور
از برون جویید، کاندر غار نیست
او همی گوید: ز من بی آگهند
کَی ندا کردی که: آن^۴ گفتار کو؟

۱ هر جا که هستید روی به سوی او کنید (بقره ۱۵۰/۲).

۲ اقتباس از عبارت قرآنی «... فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ...»، (...پس روی به سوی مسجد الحرام آورده و هر جا که هستید رویتان را بدان سو کنید...)، (بقره، ۱۴۴).

۳ الهام از عبارت قرآنی «... فَمَنْ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَ لَا عَادٍ فَلَا اِثْمَ عَلَيْهِ اِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، (...اما اگر کسی درمانده شود، بی آنکه تجاوز کار و زیاده خواه باشد [و از آنها بخورد] گناهی بر او نیست، چرا که خداوند آمرزگار مهربان است.)، (بقره، ۱۷۳).

۴ این.

۵ تأویل رخصت.

بقیة قصّة طعنه زدن آن مرد بیگانه در شیخ

آن خبیث از شیخ می‌لایید ژاژ
که: منش دیدم میان مجلسی
ور که باور نیست، خیز امشبان
شب ببردش بر سر یک روزنی
بنگر آن سالوس روز و فسق شب
روز عبدالله او را گشته نام
دید شیشه در کف آن پیر پُر
تو نمی‌گفتی که در جام شراب
گفت: جامم را چنان پُر کرده اند
بنگر اینجا هیچ گنجد ذره ای؟
جام ظاهر، خمر ظاهر نیست این
جام می، هستی شیخ است ای فلیو
پُر و مالا مال از نور حق است
نور خورشید از بیفتد بر حدّث
شیخ گفت: این خونده جامست و نه می
آمد و دین انگبین خاص بود
گفت پیر آن دم مرید خویش را
که مرا رنجیست، مضطر گشته ام
در ضرورت هست هر مُردار پاک

کژنگر باشد همیشه عقل کاژ
او ز تقوی عاریست و مفلسی
تا ببینی فسق شیخت را عیان
گفت: بنگر فسق و عشرت کردنی
روز همچون مصطفی، شب بُولهب
شب نَعوذ بالله و در دست جام
گفت: شیخا مر ترا هم هست غر
دیو می‌میزد شتابان نا شتاب؟
کاندرو اندر نگنجد یک سپند
این سخن را کژ شنیده غره ای
دور دار این را از شیخ غیب بین
کاندرو اندر نگنجد بُول دیو
جام تن بشکست، نور مطلق است
او همان نورست، نپذیرد خَبَث
هین به زیر آن مُنکرا بنگر به وی
کور شد آن دشمن کور و کبود
رو برای من بجو می‌ای کیا
من ز رنج از مَحْمَصه بگذشته ام
بر سر مُنکر ز لعنت باد خاک^۱

آهنش را زنگها خوردن گرفت
چون نویسی کاغذ اسپید بر
چون نویسی بر سر بنوشته خط
کآن سیاهی بر سیاهی افتاد
ور سیم^۳ باره نویسی بر سرش
پس چه چاره جز پناه چاره گر؟
نامیدها به پیش او نهید
چون شعیب این نکته‌ها باو^۲ بگفت
جان او بشنید وحی آسمان
گفت: یارب دفع من می‌گوید او
گفت ستّارم، نگویم رازهاش
یک نشان آنک می‌گیرم ورا
وز نماز و از زکاه و غیر آن
می کند طاعات و افعال سنی
طاعتش نغزست و معنی نغز نی
ذوق باید تا دهد طاعات بر
دانه بی مغز کی گردد نهال

گوهرش را زنگ، کم کردن گرفت
آن نبشته خوانده آید در نظر
فهم ناید، خواندنش گردد غلط
هر دو خط شد کور و معنی نداد
پس سیه کردی چو جان پُر شرش^۱
نامیدی مس و اکسیرش نظر
تا ز درد بی دوا بیرون جهید
زان دم جان در دل او گل شگفت
گفت: اگر بگرفت ما را، کو نشان؟
آن گرفتن را نشان می‌جوید او
جز یکی رمز از برای ابتلاش
آنک طاعت دارد و صوم^۲ و دعا
لیک یک ذره ندارد ذوق جان
لیک یک ذره ندارد چاشنی
جوزها بسیار و در وی مغز نی
مغز باید تا دهد دانه شجر
صورت بی جان نباشد جز خیال

۱ جان کافرش.

۲ از صوم.

۳ سوم.

۴ با وی.

۱ اقتباس از عبارت قرآنی «... فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرَ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ»، (... اما هر کس در مخمصه ای ناچار شود و مایل به گناه نباشد [و از آنچه نمی شده بخورد بداند که] خداند آمرزگار مهربان است.)، (مائده، ۳).

استدلالی و مرتبه علم یقین توقف کرده هم در حجاب است و تنها انسان کامل که به شهود حقیقت و معرفت یقینی یعنی مرتبه حق یقین نایل آمده از این حجابها رها شده است.

احوال و نشانه‌های کامل که در آغاز و پایان به مرتبه حقیقت واصل شده را کسی نمی‌تواند شرح دهد زیرا انبیاء و اولیاء متصف به صفات الهیه و اوصاف حق هم نامتناهیست لذا نهایتی برای بیان معلومات و اسرار و اوصاف و حکم و سخنان آنها نیست. چنان که بیان علم آنها با قلم مرکب حاصل از درختان عالم و آب هفت دریا هم امکان ندارد.

روابط متقابل انسان کامل و سالک:

ای ضیاء الحق حُسام الدین بگیر	یک دو کاغذ، بر فرا در وصف پیر
گرچه جسم نازکت را زور نیست	لیک بی خورشید ما را نور نیست
گرچه مصباح و زُجاجة گشته ای	لیک سَرخِیلِ دلی، سر رشته ای ^۱
چون سر رشته به دست و کام تُست	میوه های ^۲ عِقْدِ دل ز انعام تست
بر نویس احوالِ پیرِ راه دان	پیر را بگزین وعینِ راه دان
پیر تابستان و خَلقان تیرماه	خلق مانند شبنم و پیر ماه

۱ اقتباس از عبارات قرآنی «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِ كَمَشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحُ الْمِصْبَاحِ فِي زُجَاجَةٍ...»، (خداوند نور آسمانها و زمین است. داستان نورش همچون چراغدانی است که در آن چراغی هست، و چراغ در آگینه ای هست...)، (نور، ۳۵).

۲ مَهره های (نسخه قونیه).

گردِ خُمخانه ها برآمد آن مرید	بهرِ شیخ از هر خُمی او می‌چشید ^۱
در همه خُمخانه ها او می‌ندید	گشته بُد پُر از غسل خُمِ نبید
گفت: ای رندان چه حالست این؟ چکار؟	هیچ خُمی در نمی‌بینم غُفار
جمله رندان نزد آن شیخ آمدند	چشم گریان، دست بر سر می‌زدند
در خرابات آمدی شیخ اجل	جمله میها از قدومت شد غسل
کرده ای مُبَدَل تو می‌را از حدث	جانِ ما را هم بَدَل کن از خبت
گر شود عالم پُر از خون مال مال	کی خورد بنده خدا اَلَّا حلال؟

(متنوی، د ۲، ابیات ۳۱۷۶ تا ۳۴۲۳)

حقیقت شیخ و نورش حد و پایانی ندارد و به مرتبه او کفر و عصیان راه ندارد زیرا حقیقت او حق و نورش، نور وجود مطلق است.

حدود مختلف اشیاء در چشم شهود انسان کامل، فانی و هالک است و او فقط دائم و باقی با ذات حق است. کفر و ایمان وهمه صفات انسانی نسبت به انسان کامل غرقه در بی حد احد و روح کل، محدود و غیرحقیقی است. انسان کامل در ذات الهی فانی شده در آن مقام، کفر و ایمان راهی ندارد زیرا او در حکم وجه باقی است ولی کفر و ایمان مخلوق و فانی است و فقط وجه باقی یعنی خداوند فانی نیست.

کفر، مظهر حجاب ظلمانی و ایمان استدلالی مظهر حجاب نورانی است. کافر از حق پوشیده است و کسی هم که در مقام ایمان

۱ می می چشید.

دشمن راهست خر، مستِ علف ای که بس خربنده را کرد او تلف
گر ندانی ره، هر آنچ خر بخواست عکسِ آن کن، خود بود آن راهِ راست
«شاوروهُن»^۲ پس آنگه «خالقوا»^۳ اِنَّ مَنْ لَمْ يَعْصِهِنَّ تَالِفٌ^۱
با هوا و آرزو کم باش دوست چون «يُضِلُّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»^۴ اوست
این هوا را نشکند اندر جهان هیچ چیزی همچو سایه همراهِان
(مثنوی، دفتر اول، ۲۹۳۴ تا ۲۹۵۸)

سالک با ارشاد مرشد به مقصد و مقصود می‌رسد، لیک
اگر راهنما، انسان ناقص باشد سبب انحراف و گمراهی سالک از
مسیر حق و حقیقت می‌گردد. سالک با انطباق اعمال و احوال
خویش با مرشد، خود نیز سرانجام کامل خواهد شد. در صورتی که
مطابقت و مصاحبت با انسانهای ناقص و نادرست موجب کاهش و
تباهی عقل و حیرانی می‌گردد. (ساختار معنایی مثنوی معنوی،
صفوی).

انسان کامل از نادان دوری می‌گزیند، چنان که اسم اعظم خداوند

۱ هر کس از نفس سرپیچی نکند زندگانش تباه می‌شود.

۲ با آنان مشورت کنید.

۳ مخالفت کنید.

۴ ترا از راه خدا منحرف می‌کنند.

۵ اشاره به آیه «وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَ إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ»، (و اگر از بیشتر مردم [این سر] زمین پیروی کنی تو را از راه خدا گمراه می‌کنند، [چرا که] جز از وهم و گمان پیروی نمی‌کنند و جز این نیست که دروغ می‌بافند.)، (انعام، ۱۱۶)

کرده ام بختِ جوان را نامِ پیر کو ز حق پیرست، نه از ایام پیر
او چنین پیرست کش آغاز نیست با چنین دُرّ یتیم، انباز نیست
خود قوی تر می‌شود خَمَرِ کهن خود شهی تر می‌بود زرِ کهن^{۲۱}
پیر را بگزین، که بی‌پیر این سفر هست بس پرافت و خوف و خطر

آن رهی که بارها تو رفته ای بی قلاووز ، اندر آن آشفته ای
پس راهی را که ندیدستی توهیچ هین مرو تنها، ز رهبر سر مییچ
گر نباشد سایه او بر تو گول پس ترا سرگشته دارد بانگِ غول
غولت از راه افگند اندر گزند از تو داهی تر درین ره پس بُدند
از نُبی بشنو ضلالِ رهروان که چه‌شان کرد آن بلیس بدروان
صدهزاران ساله راه از جاده دور بردشان و کردشان ادبیر^۳ و غور
استخوانهاشان ببین و مویشان عبرتی گیر و مران خَرِ سویشان^۴
گردنِ خر گیر و سوی راه کش سوی ره بانان و ره دانانِ خوش
هین مهلِ خر را ودست از وی مدار ز آنک عشقِ اوست سوی سبزه‌دار
گریکی دم تو به غفلت واهلش او رود فرسنگها سوی حَشیش

۱. خاصه آن خمیری که باشد مِنْ لَدُنْ. (نسخه قونیه).

۲ اقتباس از عبارتِ قرآنی «... آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»، (... به او رحمتی از سوی خویش ارزانی داشته واز پیشگاه خود به او علم [لدنی] آموخته بودیم.)، (نمل، ۶۵).

۳ ادبار.

۴ اشاره به عبارتِ قرآنی «... فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ»، (... پس در زمین سیر و سفر کنید و بنگرید که سرانجام انکارپیشگان چگونه بوده است.)، (نحل، ۳۶).

حصولی ارجح است، هم چون ردّ پای آهو که ابتدا شکارچی را به سوی او می‌کشاند و پس از چندی بوی مُشک، او را هدایت می‌کند. سالک نیز در آغاز در جست و جوی مرشد است و با یافتن او و استفاده از تعالیم و ارشادات وی پس از مدتی عشق وصول به حق تعالی چنان شود و شوقی در او پدید می‌آورد که تا وصول به لقاءالله عاشقانه طریق می‌پیماید.

آن گاه که سالک ارزش موهبت وجودی انسان کامل را به عنوان مرشد معنوی پاس می‌دارد، این تکریم سبب افزایش نعمت و رحمت الهی می‌گردد و او بدون واسطه به درک حقیقت نائل خواهد آمد و در شمار اهل حق قرار می‌گیرد. سالکی که طریق سلوک را با عشق طی کند بسیار والاتر از سالکی است که این مسیر را با تعبد و تقلید می‌پیماید. آشنایی قلب عارف با حقایق الهی در حکم گشوده شدن درهای بهشت حقایق است. چنین دلی که مخزن اسرار الهی است دری گشوده جهت مشاهده صفات الهی است و چون گوهری ارزشمند است در حالی که در نزد غیر عارف هم چون دیواری سنگی است.

دنیادوستان که دعوت مردان حق را نمی‌پذیرند و آن را مکر می‌پندارند غافلند که سالکان راه حق نیازی به دنیای آنها ندارند و همواره به سوی وطن اصلی خویش که ملکوت الهی است روانند. دنیاپرستان مردان حق را متهم می‌کنند که می‌خواهند آنها را از سرزمین محبوبشان بیرون کنند چنان که به موسی (ع) چنین گفتند و

که به پیامبران و اولیاءالله، قدرت معجزه می‌بخشد می‌تواند سبب نابودی نادان گردد. آن که خواهان آموختن اسم اعظم است بایستی نفسی پاک تر از باران و در کی فراتر از فرشتگان دارا باشد و هرگز مرتکب گناه نشده باشد. میل به چنین مرتبه ای مستلزم صرف زمانی بسی طولانی است تا نفس آدمی پاک گردد و دعایش مستجاب گردد، خداوند وی را امین اسرار الهی نماید و به مقام امین الهی دست یابد. چنان که پاکی روح و نفس موسی (ع) سبب تبدیل عصا به اژدها در دست او گردید و گرنه این عصا در دست فردی عادی فاقد فایده است.

بهترین شیوه جهت سیر و سلوک عرفانی، بهره از حضور مرشد معنوی است، زیرا حضور در نزد انسان کامل چونان کتابی آموزنده است که سالک را از وسوسه‌های شیطان نیز در امان می‌دارد. در واقع دل صوفی کتابی جهت پذیرش الهامات و کرامات الهی و به دور از حروف و کلمات است. حاصل عمل اندیشمندان، آثار و نوشته‌های آنهاست، لیکن حاصل عمل صوفی، معارفی است که از سویی حاصل سیر و سلوک معنوی از (علم حصولی) و از سوی دیگر معارفی است که از جانب حق تعالی بر دل سالک طریق حق وارد می‌شود (علم حضوری). لذا جهت وصول به حقیقت، علم نخستین کفایت نمی‌کند بلکه از طریق ریاضت با راهنمایی انسان کامل، سیر و سلوک کامل می‌شود و سالک به مقصود نایل می‌آید.

علم حضوری، جهت رسیدن به مقام سالک کامل بر علم

را در او فنا کرده‌اند پس به هستی بی حد و دائم او، آنها نیز پاینده‌اند و اثرات حق در آنها هویدا است. بنابراین آن که خواهان چنین مرتبتی است باید در حق فنا شود تا به مقام اولیاء الله نائل آید.

تأثیر پیر بر وی مرید چون اثر نگین انگشتر بر موم است که زرگر آن خداوند رحمن است.

سالکان طریق حق به نسبت ظرفیت روحی خویش، تعالیم انسان کامل را درک می‌کنند. اثری که از تصرف پیر و معارف و حکمت‌های الهی در دل‌های سالکان طریق حق پدید می‌آید، لیک با از دست دادن نور هدایت، دل سالک دچار کفر و تباهی شده آب حیات جاری در وجودش بدل به خون می‌شود. در اثر ظهور حق کرده طور، آن کوه جان گرفته تکه تکه شد، پس چگونه ممکن است فدای حق در انسانها بی ثمر باشد؟ چنین افرادی جانانشان از نور الهی روشن نمی‌گردد و هرگز از مردان خدا نمی‌شنوند و پاسخ مشتاقانه به ندای حق نمی‌دهند و صفای عشق و محبت شراب الهی در وجود آنها مشاهده نمی‌شود. این افراد اگر از طریق ریاضت و عبادت بر هوای نفس خویش غلبه کنند چه بسا که بر قلب آنها انوار الهی بتابد و نجات یابند.

آن گاه که انسان کامل کوه انسانیت و خودبینی را در وجود سالک متلاشی کند، امیال و آرزوهای دنیوی و جسمانی سالک از بین می‌رود. قیامت روحی که توسط انسان کامل در وجود سالک طریق حق ایجاد می‌شود در قبال قیامت صوری بس والاتر است و هم

دوستی آنها با خداوند را انکار می‌کنند چنان که از پیامبر (ص) نشانه‌های دوستی و نزدیکی او را با خداوند درخواست می‌کردند و نشانه‌هایی از قدرتی را که حق تعالی به او عطا کرده بود طلب می‌کرد. غافل از این که این جهان و هر چه در آن است را به خاطر وجود مقدس انسان کامل و سالکان طریق حق آفریده و آنها مراحل سلوک را تا وصال حق یکی پس از دیگری می‌پیمایند و انسانهای بسیاری را از زنجیر دنیای مادی و آرزوهای دنیوی می‌رهانند و هم نشینی و مصاحبت آنها با دنیا دوستان به خاطر هدایت آنها و شفاعت از آنها در نزد پروردگار است. سعادت‌مند کسی است که تحت ارشاد انسان کامل به راه راست هدایت شود و در اثر هم نشینی با او به سالک راه حق بدل شود که در چنین حالی مسلماً لطف حق تعالی شامل حال او خواهد بود و هرگز غریب و درمانده و دردمند نخواهد شد و خداوند حاجات او را برآمده خواهد کرد. انسان کامل مطیع اراده الهی است او به فرمان او در این جهان به هدایت انسانها می‌پردازد و هرگاه او را به سوی خود فراخواند عاشقانه و مستانه به جانب او پرواز خواهد کرد. انسان کامل مظهر خداوند است، در حالیکه هم جنس او نیست، لیک از نور الهی منور است و خود را در حضور حق هیچ می‌خواند. اولیاء الله اگرچه با خداوند هم جنس نیستند- چرا که خداوند ازلی و ابدی و موجودیتش به خودش است ولی آنها ممکن و عرضی و موجودیشان وابسته به اراده حق تعالی است- اما چون هستی خود

گمراهی و کفرشان گردد.

کسی که از ایمان انسان کامل غافل است و از داشتن چنان ایمانی محروم است، کافر است و کسی که از جان و روح شیخ آگاه نباشد مرده است زیرا جان شیخ کامل عین تجلی رحمان است پس هر کس که از آن حیات حقیقی بی خبر باشد در واقع با جهل و غفلت مرده و در اثر برودت هوی و هوس، افسرده است.

ایمان عارف همان مشاهده حقیقی وحدت (توحید) است و بدون این مشاهده، حیات روحانی (جان) وجود ندارد و علت تکامل و نیرومندی روح بشر نسبت به حیوانات، آگاهی و معرفت بیشتر اوست.

انسان کامل، خیر مطلق است، تهمت و بدگویی از آنها عین پستی و گمراهی است. او کیمیایی تمام نشدنی است. عارف به واسطه کیمیای عشق و معرفت خود، مس وجود طالحان را به طلای معنوی مبدل می‌سازد. افراد ارشاد نشده نمی‌توانند خللی به معرفت باطنی انسان کامل وارد سازند و از شرف کمال او بکاهند.

آنکه نسبت به اسرار الهی عصیان می‌ورزد شقی و آتش عملی است ولی انسان کامل دریای بیکران ازلی و مبرا از هر گونه لغزش و خطاست.

آتش شهوت و هوای نفس از مرشد که در پی خاموش کردن آن است در هراس است ولی انسان کامل که منبع آب طهور است از التهاب نفس از مرشد که در پی خاموش کردن آن است در هراس است ولی انسان کامل که منبع آب طهور است از التهاب نفسانی و

چون رهی در قبال زخم است، این مرهم سالک را از زخم کیفر قیامت در امان می‌دارد و حتی بدکاران با مشاهده این حالت نیکوکار می‌شوند. هم نشینی و مصاحبت انسانی پزمرده و پریشان با انسان کامل، او را به نشاط و نورانیت روحانی می‌رساند.

دم مزن تا بشنوی از دم زنان آن چه نآمد در زبان و در بیان
دم مزن تا بشنوی ز آن آفتاب آن چه نآمد در کتاب و در خطاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح آشنا بگذار در کشتی نوح

(مثنوی، د، ۳، ۱۳۰۵ تا ۱۳۰۸)

مردم نمی‌دانند در خانه درون اولیاء چه کسی هست لذا هر گونه گستاخی و بی ادبی که نسبت به عظمت شأن اولیا رخ می‌دهد، ناشی از عدم شعور مردم است.

دل نگه دارید ای بی حاصلان در حضور حضرت صاحب دلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست که خدا زیشان نهان را سترست
پیش اهل دل ادب بر باطنست زانک دلشان بر سرایر فاطنست
تو به عکسی، پیش کوران بهرجه با حضور آیی، نشینی پایگاه
پیش بینایان، کنی ترک ادب نار شهوت را از آن گشتی خطب
چون نداری فطنت و نور هدی بهر کوران روی را می‌زن جلا
پیش بینایان حدت در روی مال ناز می‌کن با چنین گندیده حال

(مثنوی، د، ۲، ۳۲۱۸ تا ۳۲۲۴)

عارف واصلی که در مقام راهنماست باید عملاً و قولاً بنا به اقتضاء- سالکان راه حق را متناسب با استعدادشان پند و ارشاد گوید تا در حق شیخ خویش اندیشه یا کلام نامربوطی نگویند که منجر به

اشتعال اوصاف حیوانی هیچ هراسی ندارد. اما نفس پرست در جستجوی یافتن عیبی در ماه کامل وجود انسان کامل است.

قلب انسان کامل در حکم بهشت است ولی اسیر هوای نفس در پی یافتن خاری در آن بهشت است در حالی که جز خار وجود خودش، خاری نمی‌یابد.

نفس پرست درصدد پوشاندن آفتاب حقیقت ولی حق با گلِ انکار و عیب جویی در آن است ولی آفتاب جهان تاب از عمل خفاشی حقیر نهان نمی‌گردد.

اما انسان کامل که محک و معیار حقیقت است، آنچه را که خلاف طینت اوست رد می‌کند و مهر بدی بر آن می‌زند. او همه چیزهای نیک و بد را در دو جهان را می‌شناسد و تنها غیرت او بر افشای اسرار الهی، او را مانع آشکار ساختن آنها می‌کند.

با حضور یافتن در نزد انسانهای کامل و خدمت به یاری و محبت به آنها و اظهار ندامت از تصور در خدمت به آنها، نسیم رحمت حق شامل جان آدمی می‌گردد. ولی حسادت به اولیاء حق موجب قطع فیض الهی و آب رحمت الهی می‌شود.

پیامبر اسلام فرمود: خداوند برای انبیاء و اولیاء هر پلیدی را پاک کرده است و سجده گاه شان را تا طبقه هفتم زمین مطهر گردانیده است. (گفتمان ۲۵.۱۱)

عایشه روزی به پیغمبر^۱ بگفت: یا رسول الله تو پیدا و نهفت می‌دود در خانه ناپاک و دنی کرد^۲ مُسْتَعْمَل به هر جا که رسید حق نجس را پاک گرداند، بدان پاک گردانید تا هفتم طبق ورنه ابلیسی شوی اندر جهان کو اگر زهری خورد، شهدی شود کو بدل گشت و بدل شد کار او قوت حق بود مر بابل را لشکری را مرغکی چندی شکست گرترا و سواس آید زین قبیل ورکنی با او مری و همسری

(مثنوی، د ۲، ابیات ۳۴۲۴-۳۴۳۵).

حسادت با انبیاء و اولیاء خدا، باعث می‌شود آدمی در این دنیا

۱ به پیغمبر.

۲ کرده.

۳ مستحاضه و طفل و آلوده پلید

۴ پیغمبر.

۵ اقتباس از آیات «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ. أَلَمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَضْلِيلٍ. أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ. تَرْمِيهِمْ بِحِجَارٍ مِنْ سِجِّيلٍ. فَجَعَلَهُمْ كَعَصْفٍ مَأْكُولٍ»، (آیا ندانسته ای که پروردگارت با پیلسواران چگونه رفتار کرد. آیا نیرنگشان را بی اثر ساخت؟ و بر سر آنان پرندگانی فوج فوج فرستاد. که بر آنان سنگریزه هایی از سنگ- گل فرو انداختند. و سرانجام آنان را مانند برگ کاه جویده ساخت.)، (فیل، ۱-۵).

آن که در دین و طریقت کامل نشده نباید تک روی کند بلکه باید متواضع باشد تا قابلیت پرورش و تکامل بیابد و برای تخمیر اعمال، دوست نظیف و نفس شریف ضروری است.

کسی که در مرتبه تعلیم و تحت ارشاد است باید کلام حق را مبنی بر خاموش بودن بپذیرد و وقتی زبان حق نگشته و بلاواسطه از وجود مطلق درس نگرفته، در حضور انسانهای کامل که از حق درس آموخته‌اند و مظهر وحی و الهام الهی گشته‌اند همه تن گوش باشد و سخنانشان را بشنود. با اولیای طریق حق سخنش را باید چون مسکینان بگوید و در برابر اولیای طریقت الهی متواضع باشد تا با کینه و تکبر عمل نکرده و به فراموشی و شهوت مبتلا نشود.

در واقع ولی هر چند از علم باطن خویش بیان کند لیکن مثل قطره ای از دریا و ذره ای از خورشید است.

برای انسان کامل که از قیود و بی نهایت آزاد است حتی اصل اعتدال هم امری نسبی است زیرا حدوسط در مواردی مصداق دارد که اول و آخری داشته باشد اما انسان کامل واصل، از اسرار و حقایق الهی سخن می‌گوید که برای آنها آغاز و پایانی مقصود نیست. عارفان واصل از اسرار ربانی و معارف ربانی آکنده‌اند اما به اقتضای حال و مناسبت مقام، بهره‌هایی از آن ذخایر ملکوتی را نثار مستهمان خویش می‌کنند.

عارف کامل و پیر مرشد با اهداف مقدس و پاک راه را برای

بدل به ابلیس شود. اگر عارف، بهره ای دنیوی ببرد، دنیا روح او را تباه نمی‌کند ولی اگر اهل دنیا غرق نعمات دنیوی شوند خود را می‌بازند.

زیرا انسان کامل، اوصاف بشری خود را فنا کرده و مظهر اوصاف الهی و انوار ربانی گشته است و همه اعمالش به کار الهیه بدل شده است پس عین لطف حق شده و آتش‌های نفس او به نور معرفت تبدیل شده است و قدرت آنها ناشی از قدرت الهیه است.

چنان که پرندگان ابابیل هم با برخورداری از نیروی الهی، فیل‌ها را از پای درآوردند و قدرت آنها صرفاً از جانب حق تعالی بود.

آدمی نباید نسبت به اولیاء خدا بی ادبی کند و یا با آنها بستیزد و خود را با آنها برابر شمرد و از فروتنی و تواضع آنها سوءاستفاده کند و گرنه جان سالم به در نخواهد برد. زیرا آنها گاهی برای تأدیب و تنبیه و دفع خودبینی بی خردان از خود قهر و صولت نشان می‌دهند. آن که پیامبر نیست باید به راهی برود که پیامبر به او می‌نماید و تا وصول به مرتبه شیخی، باید از انسان کاملی متابعت کند تا از چاه خودبینی و نفس اماره رها شود و به به مقام بلند معنوی برسد.

آن که سلطان طریقت نیست باید مرید سلطانی پاک باشد و از او تبعیت کند و آن که کشتیان نیست نباید به تنهایی سوی دریای حقیقت براند بلکه باید از آن کسی که عالم بر علم طریقت است تبعیت کند تا باد هوی و هوس، کشتی او را خرد و شکسته نکند و به گرداب ضلالت مبتلا نشود.

- صفوی، سید سلمان، ساختار معنایی مثنوی معنوی، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۸.
- صفوی، سید سلمان، آینه میراث، شماره ۳۸ (ویژه نامه مولانا)، میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۶.
- مولوی، جلال الدین، مثنوی معنوی، نسخه نیکلسون و قونیه.
- واعظ کاشفی، ملا حسین، لبّ لباب مثنوی، تصحیح عبدالکریم سروش، تهران، ۱۳۸۶.

طالبان حق و حقیقت می‌گشاید. حتی سالکانی که هنوز به مراتب بالای کمال نرسیده اند؛ دچار خطا و لغزش نمی‌شوند، چه رسد به کامل ترین آنان. نغمه توحید مردان حق بر خرمن شک و تردید، اخگر توحید می‌افکند آن را به آتش می‌کشاند. سالک مبتدی تحت تعلیم مرشد کامل، بسی برتر از سالکی است که سالها بدون ارشاد مرشد سلوک کرده است.

نتیجه گیری:

بنابراین بر اساس آموزه‌های رومی رومی، انسان کامل با متدلوژی "سمانتیک" در یک شکل هندسی مربع/مثلث قرار دارد که مرکز آن خداوند است و اضلاع آن "کائنات"، "مردم" و "هدایت" می‌باشند و انسان کامل "قطر" آن می‌باشد که اضلاع مختلف را بهم مربوط می‌سازد و "رابطه نوری و انعکاسی" بین مرکز که خداست و اضلاع بر قرار می‌سازد. و خود "خلیفه" و "ممثل" حضرت حق است.

منابع:

- استعلامی، محمد، شرح و تفسیر مثنوی، تهران، ۱۳۸۴.
- جعفری، محمد تقی، نقد و تحلیل مثنوی، تهران.
- حائری، هادی، نخبه العرفان من آیات القرآن و تفسیرها، حقیقت، تهران، ۱۳۸۶.
- زمانی، کریم، شرح جامع مثنوی معنوی، تهران، ۱۳۸۴.

۳۷	۸۳، ۹۶، ۱۰۱
شهود، ۲۹، ۳۱، ۳۷، ۸۹، ۹۰	فیلسوف، ۱۳، ۲۰، ۷۴
صورت اولیا، ۵۱	محمد(ص)، ۵۰، ۵۷، ۷۱
طلب، ۷۴	مرشد، ۷۴، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۸
عارف، ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۶، ۶۰	مطهری، ۱۲، ۴۵
۶۵، ۷۳، ۷۸، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱	معراج السعاده، ۱۲
عاشق، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۸، ۶۴	معرفت، ۱۲، ۱۴، ۶۵، ۶۶، ۹۰، ۹۸
عشق، ۷، ۸، ۱۷، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۱۰۱	
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۵۳، ۶۶، ۷۷، ۸۴	معقولات اولیه، ۲۱
۹۸، ۹۶، ۹۴	معقولات ثانویه، ۲۱، ۲۲
عقل جزیی، ۲۰، ۲۱، ۴۳	ملا صدرا، ۲۳
عقل کلی، ۲۱، ۴۳، ۶۴	مهدی، ۵۰، ۵۷
علم الیقین، ۹۰	موسی، ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۵۰، ۶۸، ۷۹
علم حضوری، ۹۳	۹۴، ۹۳
علی، ۳۴، ۵۰، ۵۷	مکتب عشق، ۳۸
عیسی، ۱۶، ۲۶، ۵۰، ۶۸، ۶۹	مکتب فقر، ۳۸
عین الیقین، ۱۸، ۷۳، ۷۴	نوح، ۵۰، ۹۷
غزالی، ۱۴	نیاز، ۷۴
فاطمه، ۵۰	همت، ۷۴
فسون عیسی، ۵۱، ۵۲	کانت، ۲۴، ۳۸
فضایل اخلاقی، ۳۹	کرم الهی، ۵۴
فقه، ۱۱، ۱۲	کلام، ۱۲، ۵۱، ۶۹، ۹۷، ۱۰۲
فلسفه، ۷، ۸، ۱۲، ۲۰، ۴۰، ۷۴	یقین، ۵۰، ۶۹
فنا، ۱۴، ۲۳، ۲۴، ۵۹، ۶۶، ۶۷، ۶۹	یوسف، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۷

نمایه

آدم، ۵۰، ۵۶، ۵۷، ۶۰، ۸۰	حسین، ۵۰
ابراهیم، ۵۰، ۶۰، ۶۱، ۷۴، ۷۶، ۸۲	حق الیقین، ۶۲، ۷۳، ۹۰
۸۴	حقیقت شیخ، ۸۹
ابن مسکویه، ۱۲، ۳۸	خضر، ۵۲، ۷۴، ۷۹
اپیکوریان، ۲۴	خورشید، ۲۷، ۵۹، ۶۰، ۸۸، ۹۰
اخلاق الهی، ۷، ۱۴، ۱۹، ۲۲	خورشید حقیقت، ۵۹
اخلاق سکولار، ۱۹، ۴۱	داوود، ۵۳
ادب، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۲۸، ۳۶، ۵۰	دل انسان کامل، ۵۷
۸۲، ۷۶، ۶۱	رذایل اخلاقی، ۱۷، ۲۵، ۳۹، ۴۰
ارسطو، ۱۳، ۲۵، ۳۸، ۱۰۶	رواقیون، ۲۴
اعتباری، ۲۱، ۲۲، ۲۳	روح، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۶
افلاطون، ۲۷	۳۱، ۳۶، ۳۷، ۵۴، ۵۶، ۶۰، ۶۶، ۷۹
اومانیسیم الهی، ۴۲	۸۲، ۸۹، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱
ایمان استدلالی، ۸۹، ۹۰	سالک، ۲۴، ۳۶، ۵۷، ۵۸، ۹۲، ۹۳
ایمان عارف، ۹۸	۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷
بقا، ۵۹	سلوک، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۳۶، ۳۷، ۳۸
پیر، ۵۵، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۸۴	۹۴، ۹۵
۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۰۲	سیر الی الله، ۲۳
توحید، ۲۳، ۴۱، ۴۲، ۹۸، ۱۰۳	سیر فی الله، ۲۳
جالینوس، ۲۷	شریعت، طریقت و حقیقت، ۱۲
حسن مشترک، ۶۰، ۸۳	شریعت، ۱۱، ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۳۶

انگلیسی

- Spiritual Guidance, London, ۱۹۹۸.
- Perception according to Mulla Sadra, London, ۲۰۰۲.
- A Comparative Study on Islamic and Western Philosophy, London, ۲۰۰۲.
- The Roots of Islamic Revolution in Iran, London, ۲۰۰۲.
- Dialogue Among Civilisations, London, ۲۰۰۳.
- Mulla Sadra and Comparative Philosophy on Causation, London, ۲۰۰۳.
- Rumi's Thought, London, ۲۰۰۳.
- The Structure of Rumi's Mathnawi, London, ۲۰۰۶.
- Rumi Teachings, Philadelphia, ۲۰۰۸.
- Rumi's Spiritual Shi'ism, Philadelphia, ۲۰۰۸.
- Sufism ('Irfan), Philadelphia, ۲۰۰۹.

آثار منتشر شده مولف

فارسی

- عرفان عملی مسلمین، موسسه اخوان الصفا، تهران، ۱۳۶۸.
- درس‌هایی از سقراط حکیم، موسسه اخوان الصفا، تهران، ۱۳۶۸.
- مقایسه آراء ارسطو و صدرالمتهلین پیرامون واجب الوجود، اخوان الصفا، تهران، ۱۳۶۸.
- عرفان و فلسفه، انتشارات سوره، تهران، ۱۳۷۶.
- ساختار معنایی مثنوی معنوی، مرکز پژوهشی میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۸.
- اخلاق و انسان کامل از منظر مولوی، انتشارات سلمان آزاده، قم، ۱۳۸۸.
- اهل بیت (ع) از دیدگاه مولوی، انتشارات سلمان آزاده، قم، ۱۳۸۸.
- عرفان عملی، انتشارات سلمان آزاده، قم، ۱۳۸۸.

This document was created with Win2PDF available at <http://www.daneprairie.com>.
The unregistered version of Win2PDF is for evaluation or non-commercial use only.